

افسانه „استالینیسیم“

پیشگفتار

امپریالیسم با ماشین گول پیکر تبلیغاتی اش، با سرمایه گذاری میلیارد دلاری اش، با بخدمت گرفتن قلم و زبان روشنفکران بورژوازی و خرده بورژوازی و با جعل و تحریف و تاریخ سازی قلابی اش چنان فضائی در جهان حاکم نموده که نه تنها انسانهای عادی بلکه حتی بسیاری از روشنفکران طرفدار سوسیالیسم و انقلاب را نیز تحت تأثیر قرار داده و آنها را از این راه مقدس یعنی انقلاب دور ساخته است.

بعد از فروپاشی رسمی اتحاد شوروی در سال 1990 و تبلیغات سرسام آور علیه ساختمان سوسیالیسم و بویژه علیه استالین اولین معمار بزرگ ساختمان سوسیالیسم در جهان، ترسکیست ها نیز سرمست از فروپاشی „سوسیالیسم واقعا موجود“ (بخوانید سوسیال امپریالیسم شوروی که با روی کار آمدن خروشچف شالوده اش ریخته شد- توفان) فرصت را مغتنم شمرده و همسو با تبلیغات امپریالیستی در نکوهش امکان پیروزی ساختمان سوسیالیسم در کشور واحد علیه لنینیسیم بمثابه ادامه و تکامل مارکسیسم به پایکوبی پرداختند. اینها همه به این جهت که تا شاید قادر گردند در این دوران آشفته „حقانیت“ ترسکیسم در مقابل لنینیسیم را به اثبات رسانند.

حزب کار ایران (توفان) بمنظور نشان دادن حقایق تاریخی بجا دانست اثری را که تحت نام „افسانه استالینیسیم“ قبلاً در سال 1986 انتشار داده بود، اثری که در جهت شناخت بهتر ساختمان سوسیالیسم، احکام و قوانین آن و عملکرد دیکتاتوری پرولتاریا و بسیاری از مفاهیم مخدوش شده در این زمینه را روشن می سازد، برای آشنایی بیشتر از یک دوره تاریخ حزب بلشویک به انتشار مجدد آن مبادرت ورزد. مقالاتی از توفان ارگان مرکزی حزب کار نیز ضمیمه این کتاب می گردد که خواندنش خالی از فایده نخواهد بود. به امید اینکه در آینده نزدیک با انتشار بقیه مطالب این اثر ارزنده قدمی در جهت تنویر افکار حقیقت جویان بی غرض برداشته باشیم.

حزب کار ایران (توفان)

بهمن 1383

بخش اول: مسائل داخلی شوروی در سالهای 1928 - 1939

1 - ضرورت طرح مساله

برای بورژوازی ضدیت با کمونیسم از کانال ضدیت با استالین می گذرد. البته این امر تصادفی نیست، چرا که بورژوازی بخوبی می داند که در ذهن توده های مردم، استالین مظهر کمونیسم است. کمونیسم ایده ای است مجرد، ولی استالین واقعیتی است تاریخی و قابل لمس. برای بورژوازی مبارزه مستقیم با ایده ی کمونیسم غیر ممکن است چرا که این ایده حامی عالیترین آرمانهای انسانی است و مشکل می توان آنرا از اذهان و قلوب مردم زحمتکش زدود. ولی واقعیت را، بخصوص وقایع تاریخی را دگرگون جلوه دادن امری است بسیار ساده برای طبقه ایکه تمامی وسائل تبلیغاتی جامعه را در انحصار خود دارد. بدین جهت بورژوازی به درستی بهترین راه ضدیت با کمونیسم را، ضدیت با استالین تشخیص داده است. از این جاست که امروزه در جوامع بورژوازی وقتی نام استالین بمیان می آید موج عظیمی از احکام از قبل صادر شده ذهن شنونده را بخود مشغول میسازد.

مضمون این احکام روشن است:

استالین دیکتاتور خونخواری بود نظیر هیتلر. تصفیه های استالینی فرقی با ترور فاشیستی اس. اس های نازی نداشته و یا بقول معروف، ترور سرخ و سیاه، دو روی یک سکه اند و غیره.

سرویسهای جاسوسی جهان سرمایه داری که به مدرن ترین دستگاههای تکنیکی قرن بیستم مجهزند و جعل اسناد و یا بهتر بگوئیم تولید اسناد جعلی مورد لزوم برای تبلیغات ضد کمونیست، فقط یکی از کارهایشان است، میلیارد ها دلار صرف مخدوش کردن حقایق تاریخی کرده و می کنند. دیگر چه کسی است که کتاب، «مشهور» سولشنیتسین را که هدفش فقط و فقط سمپاشی علیه استالین است، نشناسد؟ و یا کتاب 700 صقحه ای، «روی مدودف» را تحت عنوان، «در دادگاه تاریخ» که بفارسی نیز ترجمه شده و ابتکار جالبش جمع آوری تمامی دروغهای تاریخ نویسان بورژوازی علیه استالین در یک جلد است. و یا کتاب، «اسرار مرگ استالین»، «اسرار مرگ گورکی» و غیره. لیست کامل این کتابها که هرکدام به سبک دیگری افسانه استالینیسم را نشخوار می کنند، از توان این نوشته خارج است. شدت این تبلیغات آنقدر قوی است و وسعت آن آنقدر گسترده که حتی انسانهاییکه هوادار کمونیسم اند، خود را در مقابل آن خلع سلاح می بینند. در حالیکه علت این ناتوانی فقط و فقط در بی اطلاعی افراد از حقایق تاریخی نهفته است. البته قصد ما از این بحث جوابگویی به تبلیغات بورژوازی نیست چرا که جواب اینها را لنین داده است، وقتی می گوید:

«اگر قوانین هندسه در تضاد با منافع عده ای قرار می گرفتند، بدون شک صحت آنها بزیر علامت سوال کشیده می شد.»
(لنین مارکسیسم و رویزیونیسم).

پس در واقع وقتی منافع مطرح است، حقیقت از دستور خارج میشود. هیچ نیروئی در دنیا قادر نیست حقانیت سوسیالیسم را به بورژوازی ثابت نماید. ولی «افسانه استالینیسم» فقط از طرف بورژوازی و امپریالیست ها مطرح نمی گردد. طیف وسیعی از روشنفکران چپ حامی این نظرات اند. یعنی کسانیکه حداقل از لحاظ عینی تضاد منافع آنچنانی با سوسیالیسم ندارند. نتیجه مستقیم این امر این است که در ادبیات سیاسی ایران حتی یک جزوه تحقیقی در دفاع از استالین پیدا نمیشود. بطور کلی جنبش چپ ایران در این زمینه در ناآگاهی کامل بسر می برد. بغیر از تبلیغات دروغین بورژوازی و نشخوار این تبلیغات توسط عده ای فرصت طلب چپ نما هیچ اطلاع صحیحی از دوران حاکمیت سوسیالیسم در شوروی به رهبری استالین در دسترس جنبش ما نیست. بدین جهت قصد ما از این بحث کوشش در پر کردن این خلا می باشد. لذا هدف ما در درجه اول تحقیق تاریخی جهت روشن کردن حقایق تاریخی است و نه بحث تئوریک مسئله استالین. قصد ما اثبات تاریخی این قضیه است که «استالینیسم» افسانه ای بیش نیست.

2- شمه ای کوتاه از زندگی رفیق استالین

«طی تاریخ هیچ طبقه ای بدون برگزیدن پیشوایان سیاسی و نمایندگان پیشروی خود که لیاقت سازمان دادن نهضت و رهبری آن را داشته باشد، نتوانسته است بحکومت برسد.» (لنین).

قبل از آنکه به موضوع اصلی بحثمان بپردازیم، اجازه بدهید، نظری کوتاه به زندگی تاریخی این مرد بیافکنیم. بگذارید ببینیم این چه کسی بود که 34 سال بعد از درگذش اش هنوز بر زبان آوردن نام او لرزه بر اندام بورژوازی می اندازد؟ این چه کسی بود که بورژوازی تازه بدوران رسیده شوروی نام او را از تاریخ کشورش حذف کرد؟ چرا بورژوازی در مورد استالین کوچکترین گذشت از خود نشان نداده و حد و مرز لیبرالیسم خود را درست در مسئله استالین مشخص می کند و یا بقول «توفان» که می نویسد:

«براستی شاید بتوان از گناه کسانی نظیر مارکس و انگلس که سوسیالیسم را در کتابها پی ریختند چشم پوشید و حتی شاید بتوان از گناه کسانی نظیر لنین که نتیجه عملی زندگی اشان بیشتر در سرنگونی قدرت حاکمه بررژوازی متبلور است، درگذشت. اما

چگونه می توان از جرم کسانی نظیر استالین که به کتابها مادیت می بخشند و بورژوا های خلع شده را در میان یخهای سیبری لگد کوب می کنند و از همه مهمتر دندانه های سگهای هاری نظیر هیتلر را که از جانب کل جهان امپریالیستی بطرف سوسیالیسم کیش داده شده بود ، می کشند و در جریان در هم کوفتن دهان این سگ اردوی بزرگ سوسیالیستی را پی میریزند، درگذشت و آنها را عفو کرد“. (توفان شماره 178).

بیوگرافی کامل رفیق استالین می تواند خود موضوع نوشته دیگری باشد. ما در این جا فقط به شمه مختصر از زندگی او اکتفا میکنیم.

در 21 دسامبر 1879 در شهر گورکی واقع در قفقاز (منطقه گرجستان) نوزادی متولد شد که وی را یوسف نام گذاردند. پدرش کارگر کفش دوز بود و مادرش دختر یک دهقان فقیر، 15 سال داشت وقتی او را بعد از مدرسه به تفلیس (پایتخت گرجستان) جهت ادامه تحصیل فرستادند. شرایط حاکم بر آموزشگاه که توسط کلیسا به سبک فئودالی اداره میشد و اوضاع اجتماعی آن دوران که خلق های روسیه آرام به سوی آینده ای بزرگ پیش میبرد، شعله انقلاب را در قلب و مغز جوان 15 ساله برانگیخت. بلافاصله با محفل های سوسیال دموکراسی تفلیس تماس بر قرار کرده به مطالعه „مانیفست حزب کمونیست“، „کاپیتال“ و سایر آثار مارکس و انگلس پرداخت. او با آثار لنین نیز آشنا شد و در کنار فعالیت علمی سیاسی در چار چوب جنبش سوسیال دموکراتیک کارگری وقت خود را در آموزشگاه وقف مطالعه فلسفه، تاریخ، اقتصاد سیاسی و علوم طبیعی نمود. یوسف 20 سال داشت وقتی که بخاطر تبلیغ مارکسیسم از آموزشگاه اخراج گردید. یک سال بعد از اخراج یوسف از آموزشگاه در سال 1900 اولین شماره „ایسکرا“ی لنین منتشر میگردد که طبق تعریف خود لنین وظیفه تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیال دموکراسی روسیه را بعهده داشت. برای یوسف 21 ساله „ایسکرا“ به مشعل فروزان فعالیت سیاسی اش تبدیل می گردد. او در شهر „پاتوم“ سازمان سوسیال دموکراتیک کارگری را پی ریزی کرده و کمیته حزبی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه را در شهر „پاتوم“ بوجود می آورد که فعالیت اصلی اش سازماندهی اعتصابات کارگری آن شهر بود. بدنبال آن در سال 1901 پس از رهبری نمایش اول ماه مه که ایسکرای لنین آنرا یک حادثه مهم تاریخی ارزیابی نمود، توسط پلیس تزاری دستگیر و به سیبری تبعید می شود. در تبعیدگاه برای اولین بار با لنین توسط ناخه تماس پیدا میکند. خودش در مورد این واقعه مهم زندگی اش می نویسد:

„برای اولین بار با لنین در سال 1903 آشنا شدم. البته این آشنائی شخصی نبود بلکه از طریق نامه انجام گرفت. با وجود این یک تاثیر فراموش نشدنی روی من داشت و تمام زندگی حزبییم را تحت تاثیر قرار داد. من در آن موقع در سیبری در تبعید بسر می بردم. نامه لنین نسبتاً کوتاه ولی حاوی انتقاد جسورانه، واضح و روشن از پراتیک حزبمان و در عین حال طرح یک برنامه عملی مختصر و عالی از وظائف حزب در آینده بود.“

(نقل از مقدمه مجموعه آثار استالین منتشره توسط حزب کمونیست آلمان م - ل 1971) تبعید استالین در سیبری بطول نمی انجامد. در اولین روز های سال 1904 پا بفرار گذاشته و به قفقاز برمیگردد. این اولین فرار او از اعماق یخزده سیبری است ولی نه آخرین آنها. در مجموع هفت بار دیگر دستگیر و به سیبری تبعید میشود و شش بار موفق به فرار میگردد. بقول مقاله نامبرده توفان شماره 87:

„انقلابیون بسیاری در این تبعیدگاه ها تسلیم مرگ گشتند و یا زنده زنده پوسیدند اما او که همچون طبقه اش قوی، سخت جان و از پای نیفتادنی بود، او که همچون طبقه اش بهتر از هر کاری رنج بردن و نناالیدن و تسلیم نشدن را بلد بود، توانست بر مرگ غلبه کند. همانگونه که هیچ قلم و هیچ توصیفی هر چند دقیق نمیتواند، عظمت رنج و زحمت غیر قابل تصور طبقه کارگر را آنطور که هست بیان دارد، هیچ کس هم نخواهد توانست آن عظمت های روحی و شخصی ای را که توانسته است بار ها انسانی را پای پیاده از قطب شمال تا چاه های نفت باکو برساند، توصیف کند.“

شاید همین احساس توصیف ناپذیر کاراکتر و روحیه یوسف گرگی بود که رفقا و همزمان او را بر این داشت که لقب استالین یعنی پولاد را باو بدهند.

در سال های قبل از انقلاب 1905 استالین به رهبری سازمان های حزبی قفقاز انتخاب میگردد. در همین سالها جدال ایدئولوژیک بین بلشویسم و منشویسم جریان دارد. موضع استالین در این جدال روشن است و لحظه ای به بلزل در نمی آید. او از اولین شماره ایسکرا بدون تردید و استوار جانب مارکسیسم انقلابی، جانب لنینیسم را میگیرد و نه تنها به دفاع سرسخت از مواضع بلشویسم می پردازد بلکه عملاً با انرژی خستگی ناپذیر خود با ایجاد شبکه وسیعی از پایگاه های حزبی، چاپخانه های مخفی سندیکا های کارگری در سراسر کشور، ساختمان حزب بلشویکی را بر مبنای برنامه لنینی به پیش می برد.

در کنفرانس پراگ 1912، استالین به عضویت کمیته مرکزی درآمده و بعنوان مسئول تشکیلات حزب در سراسر روسیه انتخاب میگردد. در این زمان روزنامه مشهور „پراودا“ برای اولین بار به رهبری و مسئولیت استالین در روسیه انتشار می یابد. این نشریه که روزانه در 40 هزار نسخه انتشار می یافت، خدمات بسیار ارزنده و مهمی در ترویج سوسیال دموکراسی و هدایت رهبری توده ها انجام داده و به کانون انقلاب تبدیل گردید. پراودا یک نسل از کارگران انقلابی، صدها هزار مبارز پیشرو و از جان گذشته در راه انقلاب و سوسیالیسم پروراند که تاریخ روسیه را ورق زدند. در انقلاب 1917 استالین بار دیگر در تبعید بسر می برد. سقوط تزار باعث آزادی اش میشود طوری که در ماه مارس 1917 کمی زودتر از لنین به شهر پتروگراد می رسد و اداره „پراودا“ ارگان مرکزی حزب را بعهده می گیرد. در این مقطع حزب دارای 50 هزار عضو است که البته در کشوری 160 میلیونی عدد ناچیزی است. با وجود این خط و مشی حزب تبدیل انقلاب بورژوائی به انقلاب سوسیالیستی یعنی سرنگونی حکومت کرنسکی و استقرار دیکتاتوری پرو لتاریا است. در مدت کوتاه بین ماه های مارس و اکتبر، کار عظیم بسیج میلیونی توده های روسیه و سازماندهی ارتش بلشویکی پرو لتاریا انجام میگردد. در کنگره 6 حزبی که استالین رهبری آنرا به عهده داشت (لنین مجبور بود مخفی بماند) تز های معروف آوریل مطرح میگردد.

در این لحظات تاریخساز استالین با تمام نیرو از تر لنین مبنی بر قیام مسلحانه توده ای تحت رهبری پرولتاریا دفاع کرده و در مقابل اپورتونیست های راست و چپ که از طرفی تحت رهبری ترتسکی انتظار پیروزی انقلاب را در غرب می کشیدند، و از طرف دیگر تحت رهبری بوخارین عدم پشتیبانی دهقانان را از انقلاب مطرح میکردند، اکثریت کنگره را روی خط و مشی لنینی قیام مسلحانه و پیشروی بسوی انقلاب سوسیالیستی متحد می سازد. در این کنگره تاریخی و سرنوشت ساز، استالین عملیات کمیته مرکزی و اوضاع سیاسی را گزارش داد. در این گزارش او با الهام از اندیشه های لنین وظائف و تاکتیک های حزب را در مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی دقیقاً تشریح نموده و به ترتسکیست ها و دیگرانی که پیروزی سوسیالیسم را در روسیه غیر ممکن می شمردند، پاسخ دندان شکنی داد.

3- اشتراکی کردن کشاورزی و مسئله کولاکها

گفتیم برنامه لنینی جهت ایجاد اقتصاد سوسیالیستی یعنی مسئله کلیدی ساختمان سوسیالیسم در شرایط ویرانی کشور بعد از جنگهای داخلی و محاصره و مداخله امپریالیستی بر دو پایه استوار بود:

1 - ایجاد صنایع مدرن 2 - اشتراکی کردن کشاورزی.

از آنجائیکه یکی از زمینه های اصلی تبلیغات ضد کمونیستی مسئله اشتراکی کردن کشاورزی است و از آن گذشته طرح این موضوع برای کمونیستهای ایران که حل مساله ارضی را یکی از مهمترین وظایف انقلاب دمکراتیک توده ای میدانند، ضرورت تاریخی دارد ما به این مساله می پردازیم. آخرین کلام تبلیغات ضد کمونیستی چنین است:

توده های میلیونی دهقانان بزور چماق و سرنیزه مجبور به عضویت در کلکتیوهای کشاورزی شده و مخالفین قتل عام شدند و از آنجا که تقریباً همه مخالف بودند شوروی از وجود دهقانان پاک شد و گرسنگی و قحطی تمام کشور را فرا گرفت.

این مبتدل ترین شکل تبلیغات ضد کمونیستی است. ولی از آنجا که طراحان این تبلیغات میدانند که همه این شکل مبتدل را خواهند پذیرفت، برای تیپ روشنفکر و تحصیلکرده شکل دیگری را نیز ارائه میدهند، بدین مضمون که بله، درست است که اشتراکی کردن کشاورزی پیشرفت بزرگی بود ولی بقیمت قتل هام عظیمی بین دهقانان تمام شد.

حال بیاینم ببینیم واقعیت چه بود؟

اشتراکی کردن زمین چه نتیجه مشخصی برای دهقانان داشت؟

قبل از همه مارکسیسم - لنینیسم بما می آموزد که دهقانان یک طبقه واحدی مانند پرولتاریا با منافع طبقاتی واحدی نیستند. بین دهقانان هم استثمارگر - یعنی کولاک پیدا می شود و هم استثمار شونده - یعنی دهقانان میانه حال.

کولاک دهقان ثروتمندی است که افراد دیگری را نیز در استخدام خود دارد. دهقان فقیر قادر به امرار معاش از زمین خود نیست و در نتیجه مجبور است اضافه بر کار روی زمین کوچک خود، به کار دستمزدی روی زمین کولاک نیز بپردازد. دهقان میانه حال از زمین خود امرار معاش کرده و معمولاً با استفاده از نیروی کار افراد خانواده اش کسی را در استخدام خود ندارد.

در سال 1928 در شوروی 5 درصد دهقان فقیر و 60 درصد دهقان میانه حال وجود داشتند. روشن است که اشتراکی کردن زمین در تضاد مستقیم با منافع طبقاتی کولاک ها ولی همسو و در جهت منافع طبقاتی دهقان میانه حال و فقیر بود، چرا که این دگرگونی در مناسبات مالکیت باعث حذف امتیازات کولاک ها و از طرفی بهبود وضع اقتصادی دهقانان میانه حال و فقیر می شد. بهبود وضع اقتصادی از این لحاظ که دهقانان کلکتیو قادر بودند با کار خود روی زمینهای بزرگ و با استفاده از تراکتورها

و سایر وسایل مدرن تولید کلکتیو بمراتب بیشتر محصولات کشاورزی تولید کنند. در مقایسه با تولیدی که روی زمین های کوچک خود قبلاً داشتند و در اثر رقابت کولاک ها همواره در خطر ورشکستگی اقتصادی بسر می بردند. اشتراکی کردن کشاورزی، دهقانان میانه حال و فقیر را از رقابت کولاک ها نجات داده و درآمد آنها را بالا برده و کولاک ها را بعنوان طبقه حذف نمود. به این معنی که میتوانستند یا عضو کلکتیو شوند و یا به تولید انفرادی بپردازند، البته بدون حق استخدام دیگران.

و اما اشتراکی کردن زمین چه نتیجه مشخص برای کل کشور داشت؟

در درجه اول حذف تولید کوچک و ایجاد تولید بزرگ و بدنبال آن مکانیزه کردن کشاورزی. چرا که در تولید کوچک مکانیزاسیون غیر ممکن است و بدون مکانیزاسیون سطح تولید در نتیجه درآمد دهقانان رشد نمی کند. در نتیجه تولید بزرگ که می توانست فقط و فقط با دگرگونی مناسبات مالکیت بدست آید، تولید کشاورزی رشد عظیمی نمود. بعنوان مثال در تولید مهمترین محصول کشاورزی یعنی گندم شوروی در اواخر سال های 30 به بزرگترین صادر کننده تبدیل شد، در حالیکه بر همگان روشن است که امروزه شوروی رویزیونیستی شدیداً به وارد کردن گندم از آمریکا احتیاج دارد. در حالیکه در سال

1928 تمام کارهای کشاورزی با دست انجام می گرفت، در سال 1938 یعنی در عرض 10 سال کشاورزی شوروی عمدتاً و در بعضی مناطق کاملاً مکانیزه شده بود. جالب اینجاست که درست زمانیکه این موفقیت های عظیم در شوروی بدست می آمدند، کشورهای سرمایه داری را بحران کشاورزی فراگرفته بود. در آمریکا و فرانسه وسعت زمین های کشاورزی 8 درصد

تنزل یافته بود. در آمریکا جهت حفظ قیمت، گندم را می سوزاندند و در برزیل بهمین دلیل نصف تولید سالانه را به دریا می ریختند. در آمریکا فقط یک پنجم زمین های کشاورزی بزرگتر از 100 هکتار بودند، در حالیکه در شوروی زمین های

„کلخوز“ بطور متوسط 434 هکتار و زمین های „سوخوز“ بطور متوسط 2000 هکتار را در برمی گرفت. تولید بزرگ سوسیالیستی می رفت تا برتری تاریخی خود را بر تولید کوچک سرمایه داری در عمل به تمام دنیا به اثبات برساند و بالاخره

در سال 1937 وقتی 93 درصد زمین های قابل کشت بمالکیت اشتراکی درآمده بود و دهقانان (منهای کولاک ها) بهبود وضع اقتصادی را با گوشت و پوست خود لمس می کردند، این برتری در واقع ثابت شد. درست بهمین دلیل بورژوازی غرب از آنجا که در پیروزی سوسیالیسم نابودی خود را می دید، تبلیغات عظیمی را با تمام امکانات مالی اش علیه اشتراکی کردن

کشاورزی در شوروی براه انداخت. البته جنبش کلکتیویزاسیون از فردای پیروزی انقلاب اکتبر شروع شده بود ولی بخاطر

جنگهای داخلی محاصره و مداخله امپریالیستی اقتصادی ناشی از آن و برخی شرایط عینی و ذهنی در سالهای 31 - 1932 به اوج خود رسید. البته این جنبش از طرف حزب بلشویک رهبری می شد و از آنجائیکه یکی از ستونهای اصلی ساختمان سوسیالیسم بود، سیاستی کاملاً آگاهانه و حساب شده بر آن حاکم بود. درست در همین رابطه به سیاست حزب بلشویک به رهبری استالین از دیدگاه های مختلف انتقاد میشود. عده ای می گویند کلکتیویزاسیون زود شروع شد، عده دیگری معتقدند دیر شروع شد، انتقاد دیگری مطرح میکند که به اجبار انجام گرفت و غیره. قبل از همه باید گفت که کلکتیویزاسیون انقلابی بود در انقلاب و مانند هر انقلاب می بایستی شرایط عینی و ذهنی آن آماده گردد. اجرای این انقلاب بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اول یعنی انقلاب اکتبر 1917 غیر ممکن بود، همانطور که اگر بیش از اندازه به تاخیر می افتاد لطمه های جبران ناپذیری به ساختمان سوسیالیسم میزد. پس انتخاب سالهای 31 - 1932 تصادفی نبود، چرا که آن موقع شرایط عینی و ذهنی اجرای آن رسیده بود. شرایط عینی عبارت بود از:

1 - رشد تولید گندم توسط دهقانان میانه حال در مقابل تولید گندم توسط کولاک ها. گفتیم کولاک ها فقط درصد کمی از دهقانان را تشکیل می دادند ولی بخاطر قدرت اقتصادی اشان بیش از یک سوم و در مواردی حتی تقریباً نصف وسائل تولیدی، زمین و در نتیجه محصولات کشاورزی را در مالکیت خود داشتند. این قدرت کوچکی نبود و آنها نمی توانستند با استفاده از این قدرت تولیدی خود، کشاورزی کشور را فلج کنند. حزب بلشویک طبعاً به این مسئله آگاه بود و با سیاست مالیاتی معینی در صد کاهش تعداد آنها و تبدیل آنها به دهقانان میانه حال بود، بطوریکه بعد از مدتی قدرت تولیدی دهقانان میانه حال در مقابل قدرت تولیدی کولاک ها افزایش یافته و مشخصاً تولید گندم از کنترل کولاک ها بیرون آمد. روشن است که به نتیجه رسیدن چنین سیاستی احتیاج به زمان داشت و نه از امروز به فردا عملی بود و نه کسی می توانست لحظه به نتیجه رسیدن آنرا دقیقاً پیش بینی کند.

2 - شرط عینی دوم برای اجرای کلکتیویزاسیون، مهیا کردن امکانات فنی تولید بزرگ بود. چنین صنایعی که تراکتور و سایر ماشین آلات کشاورزی را تولید کند، اصولاً در شوروی موجود نبود. فقط توسعه صنایع سنگین می توانست زمینه ایجاد چنین کارخانجاتی را فراهم سازد. اشتراکی کردن کشاورزی بدون توسعه صنایع سنگین غیر ممکن بود. بدین جهت نیروی اجتماعی عظیمی در جهت ایجاد کارخانجات تراکتور و ماشین آلات سازماندهی شبکه سراسری کارگاه ها و تعمیرگاه های مکانیکی و همچنین آموزش علمی دهها هزار مهندس کشاورزی از میان دهقانان بکار رفت تا زمینه فنی تولید بزرگ آماده شود. شرط ذهنی نیز عبارت بود از آمادگی ذهنی دهقانان برای عضویت در واحد های کلکتیو. گفتیم امکان عضویت در واحد های کلکتیو از 1918 به بعد وجود داشت ولی تا سال 1929 بیش از یک درصد از دهقانان از این امکان استفاده نکرده بودند. ولی در سال 1929 این رقم به 5 درصد رسید. دهقانان بتدریج از مزایای کلخوز یعنی تعاونی های کشاورزی آگاهی یافته و داوطلبانه وارد آنها می شدند، طوریکه در سال های 31 - 1932 این جریان به یک جنبش توده ای تبدیل شد و رقم مزبور از 50 درصد گذشت.

و اما بپردازیم به مسئله قهر و یا به مضمون انتقادی که عضویت دهقانان در کلخوز ها گویا داوطلبانه نبوده بلکه بزور اسلحه انجام گرفته. این انتقاد کاملاً بی اساس است. ارقام نامبرده از آمادگی ذهنی دهقانان که بتدریج از یک درصد در سالهای 20 تا بیش از 90 درصد در اواخر سالهای 30 رشد کرد، خود نشاندهنده بی اساس بودن این انتقاد است. اگر قرار بود عضویت در کلخوزها اجباری باشد، کافی بود بعد از مهیا شدن شرایط عینی، قانونی صادر شده و از امروز به فردا همه دهقانان به عضویت کلخوزها درآیند، ولی سیاست حزب بلشویک این نبود. حزب بلشویک دهقانان را نزدیک ترین و مهمترین متحد پرولتاریا در ساختمان سوسیالیسم می دانست. سال های سال سیاست جلب دهقانان را به انقلاب در تئوری و عمل دنبال کرده بود. بدون حمایت داوطلبانه دهقانان از جنبش کلکتیویزاسیون یعنی بدون شرط ذهنی، محکوم به شکست بود. یک حکومت می تواند بزور اسلحه از طبقه یا قشری سلب مالکیت بکند ولی هیچ نیروئی در دنیا قادر نیست توده های میلیونی را وادار به کار اجباری کند، چرا که فقط عضویت در کلخوزها مسئله ای را حل نمی کرد بلکه مسئله بر سر این بود که دهقانان در کلخوزها از جان و دل کار کرده و چرخ های اقتصادی کشور را با سیستم جدید اشتراکی به حرکت درآورند و این به زور اسلحه غیر ممکن بود. البته وقتی در این رابطه از «دهقانان» صحبت می کنیم، منظور دهقانان میانه حال و فقیر است، حساب کولاک ها جدا است. آنها مسلماً در مقابل اشتراکی کردن کشاورزی مقاومت می کردند، چرا که تنها طبقه ای بودند که در این انقلاب عظیم امتیازات خود را از دست می دادند. کولاک ها آخرین طبقه استثمارگر جامعه بعد از انقلاب اکتبر به شمار آمده و کلکتیویزاسیون کشاورزی را که گفتیم انقلابی بود در انقلاب، محو و نابودی آنها را بعنوان طبقه در دستور کار خود قرار داده بود. مسلم است که در مقابل آنها قهر نیز بکار می رفت. بقول انگلس «قهر، مامای هر انقلاب است». همانطور که گفتیم کولاک ها دارای قدرت قابل ملاحظه ای بودند. گرچه کنترل تولید گندم از دست شان خارج شده بود ولی کمافی السابق یک سوم زمین های قابل کشت در مالکیت آنها بود و تعدادشان در سال های 30 به 5/8 میلیون نفر می رسید و وقتی بحساب آوریم که چندین میلیون نفر نیز از لحاظ اقتصادی وابسته به آنها بودند، اهمیت این فاکتور اجتماعی روشن تر می شود. وقتی جنبش اشتراکی کردن به اوج خود رسید و دیگر قابل پیش بینی بود که این جنبش چهره روستا های شوروی را دگرگون خواهد نمود، کولاک ها به مقاومت خود شکل سازمانی دادند. آنها با کمک کلیسا تبلیغات خود را مبنی بر این که کلکتیویزاسیون دهقانان را ورشکست خواهد کرد، پخش می کردند. ولی این فقط اول کار بود. در مرحله بعدی دست به کشتن تمامی چارپایان خود زدند. بیش از 10 میلیون اسب و دهها میلیون گاو را کشتند به امید این که کشاورزی فلج شود. تا این جا کار هایشان ظاهراً خلاف قانون نبود ولی به این اکتفا نکردند. در سه ماهه اول سال 1931 بیش از 270 سیلوی گندم کلکتیو های کشاورزی شبانه توسط آنها به آتش کشیده شد و بالاخره از

آنجا که تعداد زیادی از آنها اسلحه داشتند گروه های مسلح تشکیل داده و به ترور بلشویک ها پرداختند. اوایل سال 1931 بیش از 100 عضو حزب بلشویک توسط باندهای مسلح کولاک ها به شهادت رسیدند. عکس العمل کمیته مرکزی در مقابل این موج مقاومت، سابوتاژ، خرابکاری و ترور، بسیج توده های میلیونی دهقانان میانه حال و فقیر جهت دفاع از موسسات کلکتیوها و مصادره زمین و وسائل تولید کولاک ها بود. مبارزه طبقاتی شدیدی بین توده های دهقان به رهبری حزب از یک طرف و کولاک ها از طرف دیگر در گرفت که مانند هر مبارزه بین طبقات آشتی ناپذیر، روند و قانونمندی خاص خود را داشت، روندی که قانون کلی آنرا مارکس در مانیفست بیان داشته است:

«تاریخ تمام جوامع، تا بحال تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است. برده و برده دار، پاتریسین و پلبین، اشرافیت و دهقان سرف، استادکار و شاگرد و در یک کلام استثمارگر و استثمارشونده همواره در تضاد با یکدیگر بوده و مبارزه ای بلاانقطاع، گاه پنهان، گاه آشکار، به پیش می بردند، مبارزه ای که هر بار به یک دگرگونی انقلابی جامعه و یا به نابودی مشترک طبقات در حال مبارزه منجر می شد».

البته در این مورد طبقه کولاک ها بود که نابود شد و این نابودی به دگرگونی انقلابی جامعه انجامید. منتقدین همواره مطرح می کنند که: شما همیشه فقط جوانب مثبت را می گوئید ولی آیا هیچ اشتباهی در این میان رخ نداد؟ ما دیالکتیسین نمی بودیم اگر باین سوال جواب منفی می دادیم. روشن است که یک چنین دگرگونی عظیم اجتماعی نمی تواند بدون اشتباه اجرا گردد. در پهناورترین کشور دنیا، سازماندهی شبکه های سراسری حزبی، سندیکائی، صنعتی و غیره کار آسانی نیست. اجرای رهنمود های کمیته مرکزی و کنترل آنها در دور افتاده ترین دهات سیبری قدرت سازماندهی عظیمی می طلبد. بدین جهت مواردی پیش می آید که بعضی از کادرهای حزبی در اجرای کلکتیویزاسیون، آن صبر و حوصله ای را که کمیته مرکزی و استالین همواره توصیه می کردند، بکار نبرده و شتابزده دست به اقدامات نادرستی می زدند، با این تصور که کلکتیویزاسیون را هر چه بهتر و هر چه زودتر به اجرا در آورند. عمده ترین اقدامات از این قبیل اعمال فشار روی دهقان میانه حال بود که تحت تاثیر فکری کولاک ها بوده و یا در نوعی وابستگی اقتصادی به کولاک ها بسر می بردند. روشن است که این عده از دهقانان میانه حال در اثر این اقدامات نادرست بیشتر به طرف کولاک ها رانده شده و اوضاع بغرنج تر می گردید. جهت مبارزه با این انحرافات استالین مقاله معروف خود را تحت عنوان «سرگیجگی از موفقیت» در مارس 1930 به رشته تحریر در آورد که در آن به انتقاد شدید اقدامات عجولانه و شتابزده پرداخته و اکیداً اعمال هر نوع فشار را در جریان کلکتیویزاسیون محکوم نمود. این مقاله استالین منجر به تصویب قطعنامه ای توسط کمیته مرکزی حزب گردید که در آن به تمام اعضاء و کادرهای حزب هشدار داده شد که دقیقاً خط و مشی حزب را اجراء نموده و از کوچکترین اقدام علیه دهقانان میانه حال خود داری نمایند. قطعنامه همچنین حاوی رهنمودهای مشخص برای کادرها بود و بالاخره نظریه مخالفین درون حزبی را رد می کرد که معتقد بودند که کلکتیویزاسیون با مخارجی که دارد از لحاظ اقتصادی به صرفه نیست.

هانری باربوس در کتاب خود تحت عنوان «استالین - جهانی نوین» (1935) می نویسد:

«تضادهای جدی وجود داشتند. منشاء و نیروی محرکه این تضادها مقاومت جنون آمیز کولاک ها بود... لحظ ای رسید که بعضی از رفقا از مسیر اصلی منحرف شدند، چرا که سرعشان زیاد بود. مقاله استالین بنام «سرگیجگی از موفقیت» انحراف را باز کرد. بعد از آن می بایستی اتفاقی می افتاد. بسیج عظیمی انجام گرفت. کمونیست ها و متخصصین به روستاها فرستاده شدند... هرکارگاه تراکتور به یک پایگاه ایدئولوژیک جهت روشنگری بین توده های دهقان تبدیل شد. بدین ترتیب 25000 کمونیست باتجربه، 110000 متخصص و 190000 مکانیسین و راننده تراکتور به کمک کالخورها شتافتند. و آنها از عهده وظایف شان برآمدند. با وجود این باز هم انتقاد می شود. بخش بزرگی از کلخورها خرج خود را در نمی آورند. بعضی کمونیست ها پیشنهاد می کنند که به این خاطر باید به این آزمایش گران قیمت پایان داده شود. در این میان باردیگر استالین جواب کوتاه باین را می گوید:

«کلخورها خرج خود را در نمی آورند؟ کارخانجات صنعتی ما نیز در سال 1927 خرج خود را در نمی آوردند ولی ما آنها را به کارخانجات سودآور تبدیل کردیم و از همه مهمتر آنها اساس تمام سیستم ما هستند... مسئله اقتصادی مهم است ولی نباید به آن از دیدگاه افت و خیز لحظه ای نرخ بازار نگریم بلکه از دیدگاه مجموعه سیستم اقتصادی ما در طول سال های متمادی، فقط یک چنین دیدگاهی واقعاً لنینیستی، واقعاً مارکسیستی است».

از گزارش هانری باربوس روشن می شود که حزب با اشتباهات و انحرافات چه نوع برخوردی داشت و همچنین نشان میدهد که در چه شرایط پیچیده ای کلکتیویزاسیون به پیش می رفت. پیچیده به این خاطر که شرایط کاملاً جدید بود هم برای کادرهای حزبی و هم برای توده های مردم و همه تاب و تحمل مبارزه را در چنین شرایط پیچیده نداشتند. طبعاً در چنین شرایطی کولاک هائیکه دست به جنایت زده بودند، به انواع مختلف به سزای اعمال خود می رسیدند، خیلی ها به زندان میافتادند، عده ای تبعید و آنهائیکه دستشان به خون آلوده شده بود تیرباران می شدند. تعداد زیادی نیز از شلوغی اوضاع استفاده کرده پا بفرار گذاشتند و در مناطق دیگر شوروی وارد کلکتیو ها می شدند تا مخفیانه به خرابکاری پرداخته و یا در انتظار انتقامجویی به زندگی خود در لباس دهقان کلکتیو ادامه دهند. تعداد تبعید شدگان حدوداً 20 هزار نفر بود که تبلیغات بورژوازی این تعداد را با تعداد فریاد رو بهم ریخته و «افسانه» بیرون راندن صدها هزار دهقان شوروی از خانه و کاشانه» خود را ساخته و بخورد مردم میداد و هنوز هم که هنوز است بعد از گذشت 50 سال می دهد. در سال 1933 که حدوداً دوسوم کشاورزی شوروی اشتراکی شده بود، استالین میگوید:

بیان کار حزب هم اکنون از این قرار است که کولاک ها بعنوان طبقه داغان شده اند گرچه هنوز نابود نگشته اند. دهقانان زحمتکش از بندگی و استثمار کولاک ها آزاد شده اند. حکومت شوراهای پایگاه اقتصادی محکمی برای خود در روستا ها بوجود آورده که همان سیستم اقتصاد اشتراکی باشد. اتحاد جماهیر شوروی از یک کشور با کشاورزی خرده دهقانی به کشوری با بزرگترین موسسات کشاورزی تبدیل شده است.

و این واقعیتی بود. روستای شوروی چهره خود را تغییر داده بود. آنجائی که سابقاً پاسگاه ژنادرمری تزار قرار داشت ، اکنون کلوب دهقانان کلکتیو درب های خود را گشوده و بجای کلیسای سابق اکنون بیمارستان ، کتابخانه و سایر موسسات اجتماعی بکار مشغول بودند. آنجائیکه سابق همه بیسواد بودند ، اکنون نه تنها مدرسه و دبیرستان بلکه انستیتوی علوم کشاورزی و انستیتوی دامپزشکی به آموزش دهقانان می پرداخت. زن روستای کلکتیو دیگر وجه مشترکی با زن دهقان فقیر سابق نداشت. دهقان زن و مرد دوش بدوش هم در کلکتیو با حقوق یکسان کار کرده و در بسیاری از کلکتیوها زنان در راس موسسات پست های حساسی را اشغال می نمودند. کلکتیویزاسیون با شرکت دادن زنان در جریان تولید و رهایی آنان از وابستگی اقتصادی به مردان برای اولین بار در تاریخ بشریت ، زنان روستائی را از قید و بندهای قرون وسطائی آزاد ساخته بود. بیهوده نیست که دهقانان شوروی که در اثر سیاست های حزب بلشویک به این درجه از رفاه و آزادی رسیده بودند، به رهبر حزب شان لقب پدر استالین را دادند.

مطلب بعدی ما راجع به دادگاه های است. اهمیت بررسی این مطلب از اینجا ناشی میشود که دادگاههای مسکو در تبلیغات ضد کمونیستی و افسانه سازی تحت عنوان „استالینیسم“ نقش ویژه ای دارند. بورژوازی، این دوران از تاریخ سوسیالیسم را „اوج استالینیسم“ می نامد. در هر کتاب و نوشته ی ضد کمونیستی حداقل اشاره ای به دادگاههای مسکو پیدا میشود، گذشته از جلد های قطوری که فقط به این موضوع اختصاص دارند. انگیزه طراحان این تبلیغات روشی است. اگر آنها موفق به جا انداختن این مسئله شوند که استالین حتی به سران حزب خود هم رحم نکرده و آنها را از میان برداشته است، آنوقت جا انداختن دروغ های بعدی مبتنی بر آن است که تمام جامعه شوروی را ترور و اختناق فرا گرفته است و غیره، بمراتب ساده تر خواهد بود. بدین جهت افسانه سازی پیرامون دادگاههای مسکو یکی از مهمترین اشکال ضدیت با کمونیسم برای بورژوازی است.

4 – دادگاههای مسکو 1937/1938 و چرا بورژوازی این دوران را „اوج استالینیسم“ می نامد.

دیدیم که چگونه در سال 1933 پیروزی بر کولاکها بدست آمده و دشمن اصلی اشتراکی کردن کشاورزی بقول استالین داغان شده ولی هنوز نابود نشده اند. با وجود این جنبش کلکتیویزاسیون علیرغم بزرگترین پیروزی اش بعد از انقلاب کبیر اکتبر یعنی در هم شکستن مقاومت کولاکها هنوز به پایان نرسیده بود چرا که حدوداً یک سوم زمین ها هنوز در مالکیت خرده دهقانان بود که خود باز هم نشاندهنده خصلت داوطلبانه کلکتیویزاسیون است. این جنبش تا اواخر سالهای 30 به سیر طبیعی خود ادامه داد. علیرغم این، سال 1933 آغاز مرحله جدیدی از چند لحاظ بود.

1 – از لحاظ بین المللی:

در این سال هیترلر در آلمان رسماً قدرت را به دست گرفت. بورژوازی جهت نجات خود از بحرانها پی در پی و برای جلوگیری از انقلاب پرولتاریا که از پیروزی های سوسیالیسم در شوروی الهام میگرفت حکومت را بدست وحشی ترین جناح خود یعنی فاشیسم سپرد.

2 – از لحاظ داخلی:

در این سال در شوروی سوسیالیسم از لحاظ اقتصادی پیروز شد، یعنی نه تنها همانطور که توضیح دادیم در زمینه کشاورزی اصل مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید عمدتاً پیاده شد بلکه همچنین در سایر زمینه ها از قبیل صنایع، تجارت و غیره. در این سال اولین برنامه 5 ساله اقتصادی شوروی به پایان رسیده و دومین برنامه 5 ساله در حال تنظیم و تصویب بود. از آنجائیکه شرایط داخلی این دوران، زمینه بوجود آمدن اولین دادگاههای مسکو را روشن میکند، در حالیکه شرایط بین المللی بیشتر در رابطه با آخرین دادگاه قرار دارد. ما برای اینکه تاریخی پیش رفته باشیم، این دو بخش را جداگانه مطرح میکنیم.

زمینه مادی دادگاههای مسکو از لحاظ داخلی

گفتیم پیروزی بر کولاکها مصادف بود با پایان اولین برنامه 5 ساله اقتصادی، برنامه ای که سالهای 33 / 1928 را شامل میشود. برنامه پنجساله سیمای روسیه را بکلی دگرگون ساخت. روسیه از یک کشور فنودالی و عقب مانده بشکل ناگهانی به یک کشور مترقی و صنعتی مبدل گردید. همه جا کارخانجات بزرگ، تاسیسات عظیم صنعتی برپا گردید. درکنار آن فعالیت های دامنه داری در جهت توسعه آموزش و پرورش و پیشرفت علوم بوجود آمد، تعاونی ها گسترش یافت، میلیونها واحد خانه جدید مدرن برای کارگران ساخته شد و کارگران و زحمتکشان شخصیت واقعی خود را باز یافتند. در زمینه فرهنگ و هنر پیشرفتهای حیرت انگیزی صورت گرفت و خدمات عمومی، بهداشت، بیمه حوادث در شوروی از ثروتمندترین کشورهای جهان پیشی

گرفت. بیکاری و ترس مهیب از آن از بین رفت و امنیت اقتصادی وسیعی بوجود آمد. همه این دستاوردها توسط برنامه عظیم پنجساله که آنرا برخی از ما جاه طلبانه و دیوانگی بزرگ، توصیف میکردند بوجود آمد.

استالین نتایج و تجربیات بدست آمده از اجرای این برنامه را چنین جمع‌بندی می‌نماید:

«نتیجه اجرای برنامه 5 ساله در زمینه صنایع، کشاورزی و تجارب این بود که ما در تمام شئون اقتصاد ملی اصل سوسیالیسم را پیاده کرده و تمام عناصر سرمایه داری را بیرون رانیدیم.

این امر منطقاً می‌بایستی چه چیزی را بدنبال داشته و عملاً باعث آن شد که آخرین بقایای طبقات میرنده یعنی صاحبان صنایع، تجار، دلالان، اشرافیون سابق، کشیشان، کولاکها و دارو دسته اشان، افسران سابق تزار، اعضای سابق پلیس و ژاندارمری، انواع مختلف روشنفکران بورژوازی با تمایلات شوونیستی و سایر عناصر ضد شوروی از موقعیت ممتاز اجتماعی خود رانده شوند. این «رانده شده‌ها» به تمام نقاط کشور پخش شده و خود را در کارخانجات ما، در موسسات ما، در شرکت های کشتیرانی و راه آهن و بخصوص در کلکتیوهای کشاورزی کلخوزها و سوخوزهای ما پنهان کردند. آنها خود را تحت عناوین «کارگر» و «دهقان» پنهان کرده و حتی برخی از آنها بداخل حزب رخنه کردند. این ها چه چیزی را همراه خود آوردند؟ البته که احساس تنفر خود را، نسبت به قدرت شوراهای، احساس دشمنی بی حد و مرز خود را نسبت به اشکال نوین زندگی، اقتصاد و فرهنگ ما. این آقایان مسلماً قدرت حمله مستقیم نظامی را علیه قدرت شوراهای ندارند، آنها و طبقاتشان چندین بار سعی کردند با مبارزه مسلحانه قدرت شوراهای را سرنگون کنند ولی شکست خورده و تار و مار شدند. به این خاطر تنها کاری که از دستشان برمیآید خرابکاری بعنوان مختلف علیه کارگران، دهقانان تعاونی، حکومت شوروی و حزب است و آنها این خرابکاری خود را مخفی انجام میدهند. انبارهای ما را به آتش می‌کشند، ماشین آلات کارخانجات را خراب میکنند، به خرابکاری های سازمان یافته در کلخوزها و سوخوزها دست می‌زنند، حتی برخی از آنها که استادان دانشگاه نیز در میان آنها پیدا می‌شود، سرم طاعون را به چهار پایان کلکتیوهای کشاورزی تزریق می‌کنند.

بیماری منتریت را در میان اسبان شیوع میدهند و غیره. ولی فعالیت این «رانده شده‌ها» به اینجا ختم نمیشود. کار اصلی اشان در زمینه دیگری است و آنهم سرقت و حیف و میل کردن اموال و اجناس دولتی و یا تعاونی به مقیاس بسیار وسیع است. این سرقت و حیف و میل در کارخانجات شروع شده و به تجارتخانه ها و فروشگاهها، انبارهای راه آهن و از همه مهمتر واحد های کشاورزی گسترش می‌یابد. این فعالیت اصلی «رانده شده‌ها» است. آنها با غریزه طبقاتی شان حس میکنند که پایه جامعه سوسیالیستی را مالکیت اجتماعی تشکیل میدهد و اگر بخواهند با جامعه سوسیالیستی مبارزه کنند، باید پایه آنرا نابود سازند و آنها عملاً نیز کوشش میکنند از طریق سرقت و حیف و میل سازمان یافته در مقیاس وسیع مالکیت اجتماعی را نابود کنند.

آنها جهت سازماندهی سرقت های خود از طرز تفکر و عادت های قدیمی دهقانان که ریشه خود را در مالکیت خصوصی دارد استفاده میکنند، از طرز تفکر دهقانانی که تا دیروز به تولید فردی مشغول بوده و امروز عضو سازمان تولید اجتماعی اند. اقلماً برای مارکسیست ها روشن است که آگاهی انسانها در تکامل خود از شرایط عینی زندگی شان عقب می‌ماند. دهقانان ما امروز از لحاظ شرایط عینی زندگیشان عضو کلکتیواند یعنی تولید کنندگان اجتماعی اند و نه تولید کنندگان فردی ولی آگاهی شان هنوز آگاهی قدیمی است، یعنی آگاهی مالکان خصوصی. باقیماندگان طبقات استثمارگر از این آگاهی دهقانان که مربوط به دوران مالکیت خصوصی می‌شود، استفاده می‌کنند تا سرقت اموال اجتماعی را سازمان داده و بدین ترتیب مبنای سیستم اجتماعی شوروی، یعنی مالکیت اجتماعی را نابود سازند.

بسیاری از رفقای ما نسبت به این پدیده بی تفاوت اند و اهمیت آنرا درک نمی‌کنند. آنها هیچ مسئله خاصی در آن نمی‌بینند. ولی این رفقا در اشتباه بزرگی بسر می‌برند. اساس و پایه نظام اجتماعی ما را مالکیت اجتماعی تشکیل می‌دهد، همانطور که پایه و اساس سرمایه داری را مالکیت خصوصی تشکیل می‌دهد. سرمایه داران، مالکیت خصوصی را مقدس اعلام کرده و بدین ترتیب در دوران انقلاب بورژوازی نظام اجتماعی سرمایه داری را استحکام بخشیدند. ما کمونیست ها بطور یقین باید مالکیت اجتماعی را مقدس اعلام کنیم تا بتوانیم اشکال جدید اقتصاد سوسیالیستی را در تمام زمینه های تولید و توزیع استحکام بخشیم... بدین منظور چندی پیش حکومت شوروی قانون حفاظت از مالکیت اجتماعی را بتصویب رساند. این قانون در مقطع کنونی اساس قانونگذاری انقلابی ما را تشکیل میدهد. اجرای بدون قید و شرط آن اولین وظیفه هر کمونیست، هر کارگر و هر دهقان تعاونی است... بدین خاطر مبارزه برای حفاظت از مالکیت اجتماعی یکی از وظائف عمده حزب است. مبارزه ای که باید با تمام قوا و تمام وسائلی که قوانین شوروی در اختیارمان می‌گذارد، به پیش برده شود. آن چیزی که امروزه بدان احتیاج داریم یک دیکتاتوری قوی و نیرومند پرولتاریاست. جهت ریشه کن کردن بقایای آخرین طبقات میرنده و درهم شکستن سرقت های سازمان یافته آنان. بعضی از رفقا، تز از بین رفتن طبقات، ایجاد جامعه بی طبقه و از بین رفتن دولت را اشتباه فهمیده اند. آنها این تز را با بی عملی، بی تفاوتی و حتی گاهی با تنوری ضد انقلابی تضعیف مبارزه طبقاتی و تضعیف قدرت دولتی در شرایط کنونی اشتباه گرفته اند. لازم به گفتن نیست که چنین افرادی هیچ نکته اشتراکی با حزب ما ندارند. اینها یا منحرف شده اند و یا افرادی اند دو رو که باید از حزب اخراج شوند. طبقات از طریق تقویت و پیشبرد مبارزه طبقاتی از بین می‌روند و نه از طریق تضعیف مبارزه طبقاتی. دولت از طریق تقویت حداکثر قدرت اجرایی اش جهت نابودی بقایای طبقات میرنده و درهم شکستن محاصره اقتصادی امپریالیسم از بین خواهد رفت و نه از طریق تضعیف قدرت اجرایی اش. محاصره ای که نه تنها هنوز پابرجاست بلکه به این زودی هم از بین نخواهد رفت. ما با اجرای برنامه 5 ساله اقتصادی امان آخرین بقایای طبقات دشمن را از مواضع اشان در زمینه تولید بیرون رانیدیم. به طبقه کولاک ها ضربه آورده زمینه

نابودیشان را فراهم ساختیم. این نتیجه برنامه پنجساله ساله اقتصادی در زمینه مبارزه علیه آخرین گردان های بورژوازی است، ولی این هنوز کافی نیست. وظیفه ما امروز این است که این راند شده ها را از کارخانجات و موسسات مان نیز بیرون رانده، آنها را برای همیشه خلع سلاح کنیم....

باید در نظر داشت که تقویت قدرت حکومت شوروی تقویت مقاومت آخرین بقایای طبقات میرنده را نیز بدنبال خواهد داشت. آنها درست بخاطر این که در حال مرگ اند و آخرین روزهای زندگی خود را می گذرانند، از یک شکل مقاومت به اشکال دیگری، به اشکال حادثی از مقاومت دست خواهند زد و عقب مانده ترین اقشار جامعه را علیه قدرت شوراها بسیج خواهند کرد. در این راه آنها از هیچ جنایتی، از هیچ اقدامی جهت بدنام کردن حکومت شوراها و جهت بسیج عقب مانده ترین عناصر ابا نخواهند ورزید. در یک چنین اوضاعی بعید نیست که ارتش های شکست خورده احزاب ضد انقلابی اس ار ها، منشویک ها، ناسیونالیست ها و همچنین تکه پاره های عناصر ضد انقلابی ترسکیست ها و منحرفین راست، تکانی بخود داده چه در مرکز و چه در نواحی دور افتاده دست به اقدامات ماجراجویانه بزنند. البته ما هیچ خوفی از اینها نداریم. ولی باید تمامی احتمالات را در نظر بگیریم اگر میخواهیم سریع و بدون قربانی زیادی کار این عناصر را یکسره کنیم.

بدین خاطر آن چیزی که بلشویک ها امروزه بیش از هر چیز بدان محتاج اند، هوشیاری انقلابی است.“

(نقل از آثار منتخب استالین جلد 2 ص 166 به زبان آلمانی - دورتموند 1979).

این بطور مختصر اوضاع حاکم در سال 1933 بود. برنامه های پنجساله اقتصادی قدم به قدم طبقات استثمارگر را نابود میکرد و این طبقات برای نجات از نابودی بهر توطئه ای دست می زدند. طبیعی است که آنها نمی خواستند امتیازات خود را از دست بدهند و حاضر نبودند قدرت خود را بر انسانها از دست بدهند و همچنین گروههای سیاسی شکست خورده در چنین فضائی مجدداً سر بلند کرده به فعالیت های تروریستی مشغول شدند. موجی از تروریسم و خرابکاری شوروی را فرا گرفته است. در ذیل به ذکر فقط برخی از آنها می پردازیم.

در تابستان 1934 توطئه ای در ارتش سرخ، مشخصاً در پادگان پتروساودوسک کشف شد. تحقیقات واحد امنیتی در این مورد بعهد سرگئی کیروف عضو دفتر سیاسی و دبیر سازمان حزبی شهر لنین گراد بود که بعد از تحقیقات لازمه و دنبال کردن سرخ توطئه پتروساودوسک به این نتیجه رسیدند که دبیر سازمان حزبی منطقه اورال با یک شبکه اپوزیسیون در مسکو، لنینگراد، کی اف و تفلیس در ارتباط بوده و نشریات مخفی در چاپخانه حزب به چاپ می رسانده است.

در دسامبر 1934 کیروف در دفترش واقع در لنینگراد بقتل می رسد. قاتل بلافاصله دستگیر شده و تحقیقات اولیه نشان میدهد که هدف از این قتل جلوگیری از کشف توطئه های دیگری بوده است. این عمل یعنی به قتل رساندن یکی از اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب بلشویک سرآغاز جریانی است که بورژوازی آنرا „اوج استالینیسم“ می نامد، یعنی دادگاههای مسکو.

سرآغاز گفتیم که بدنبال ترور سرگئی کیروف، افراد مهم دیگر حزب و مملکت بقتل رسیدند. کوی بیشف عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی، منشیسکی عضو کمیته مرکزی و رئیس واحد امنیتی کشور، ماکسیم گورکی و همچنین پسر ماکسیم گورکی. فقط در سال 1935 بیش از 100 نفر از کادر های حزب و دولت مورد سوقف قرار گرفته و بقتل رسیدند. در همین مدت بیش از 1000 مورد خرابکاری و عمل تروریستی در پرونده های دادگاههای شوروی به ثبت رسیده است. وظیفه حزب بلشویک در مقابل این همه جنایات چه بود؟ آیا می بایستی آرام می نشست؟ آیا می بایست در مقابل منطق بورژوازی تسلیم میشد؟ منطق بورژوازی می گفت „آرام بنشین تا سرت را ببرم“ چرا که اگر تکان بخوری و از خودت دفاع کنی مهر استالینیسم را بر پیشانی ات می کوبیم. بله این است منطق بورژوازی!

ولی حزب بلشویک چه کرد؟ حزب بلشویک اول از خود شروع کرد و خود را مورد تصفیه قرار داد چرا که حزب بعد از پیروزی انقلاب و جنگ داخلی بسیار رشد کرده بود و دارای 3 میلیون عضو بود. در حالیکه در آستانه انقلاب اکتبر بیش از 50 هزار عضو نداشت. طبیعی است که در این موج عظیم عضوگیری بعد از پیروزی مقدار قابل ملاحظه ای افراد فرصت طلب و „کارپرست“ نیز وارد حزب شده بودند و واحدهای حزبی هوشیاری لازم را در مورد این افراد بکار نبرده بودند. برخی اعضاء نیز از فعالیت دوران انقلاب اشان کاسته و به اعضای غیر فعال تبدیل شده بودند. بدین خاطر عضویت هر عضو حزب تجدید نظر قرار گرفته و تمامی کارت های عضویت جمع آوری شده و تک تک مورد بررسی قرار گرفتند. نتیجه این تصفیه حزبی این بود که تا سال 1937 هشت صد هزار نفر از عضویت حزب برکنار شدند. این رقم 25% اعضای سابق را در بر می گرفت، یعنی یک چهارم حزب شامل تصفیه گردید.

بعد از تصفیه حزب نوبت به سازمان های توده ای، دستگاههای دولتی و ادارات و موسسات دولتی رسید و تمامی آنها از افراد نالایق، عناصر دشمن و بقایای طبقات استثمارگر و ابزار آنها تصفیه گشتند. در این میان افرادی که مرتکب جنایت شده و یا بنوعی قوانین کشور را زیر پا گذاشته بودند، مورد مجازات قرار گرفتند.

بدین ترتیب در طول سالهای 1935 الی 1938 در مجموع برای 140 هزار نفر در تمام شوروی دادگاه تشکیل شد که در این میان 40 هزار نفر عضو سابق حزب بودند یعنی از 800 هزار نفر تصفیه شدگان از صفوف حزب یک بیستم (از هر 20 نفر یک نفر) تحت تعقیب قضائی قرار گرفتند. بد نیست برای اینکه روشن شود تا چه اندازه تبلیغات بورژوازی مبنی بر „اوج استالینیسم“ پوچ و غلوآمیز است. کمی بیشتر از ارقام و فاکت ها استفاده نمایم. جمعیت شوروی در آن دوران 180 میلیون نفر بود. طبق آمار شوروی طبقات استثمارگر بعد از انقلاب اکتبر در مجموع 3% از جمعیت را تشکیل می دادند یعنی 6 میلیون نفر انسان. همانطور که دیدیم از این 6 میلیون نفر استثمارگر، بیش از 140 هزار نفر تحت تعقیب قضائی قرار نگرفتند، یعنی 6% کل جمعیت کشور

دادگاههای بزرگ مسکو

و اما برسیم به آن دادگاههای که بیش از همه مورد توجه افکار عمومی قرار گرفتند و بورژوازی نیز بیش از همه روی آنها در تبلیغات ضد کمونیستی خود تکیه میکند. این دادگاهها که متهمین آنها از جمله کادرهای بالای حزب بودند و بخاطر مبارزه تروریستی علیه سوسیالیسم مورد محاکمه قرار گرفتند، عبارت بودند از:

- 1 - دادگاه زینویف و کامنف که در مدارک رسمی از آن بعنوان دادگاه علیه «مرکز تروریستی ترتسکی - زینویف» یاد میشود. این دادگاه در سال 1936 تشکیل گردید و متهمین آن بغیر از زینویف و کامنف 14 نفر دیگر بودند.
 - 2 - دادگاه پیاتاکوف و رادک تحت عنوان دادگاه علیه «مرکزیت موازی ترتسکیستی و ضد شوروی» که در ژانویه 1937 تشکیل شد و متهمین آن بغیر از رادک، پیاتاکوف، سوکولنیکوف، سربریاکوف و 13 نفر دیگر بودند و بالاخره
 - 3 - دادگاه بوخارین که از آن بعنوان دادگاه علیه «بلوک راستها و ترتسکیستها» نام برده میشود. این، آخرین و بزرگترین دادگاههای مسکو در سال 1938 بود با بوخارین، ریکوف، یاگودا و 18 نفر دیگر بعنوان متهمین.
- در کنار این 3 دادگاه که همگی علنی بودند، باید از یک دادگاه نظامی نیز نام برد که غیر علنی بود و متهمین آن 11 افسر ارتش سرخ بودند در این 4 دادگاه در مجموع 66 نفر مورد محاکمه قرار گرفتند که از میان آنها 50 نفر محکوم به اعدام شدند و بقیه به حبسهای طولانی محکوم گردیدند.

مبنای این احکام مدارک بدست آمده از فعالیت متهمین، تعداد زیادی شواهد افراد مربوطه، اعترافات تعدادی از متهمین و روند خود دادگاهها بود که (بغیر از یکی) نه تنها علنی بلکه مستقیماً با حضور توده های وسیعی از مردم شوروی تشکیل می گشتند، طوریکه بورژوازی در تبلیغاتش همواره از «دادگاههای نمایشی» صحبت می کند. تمامی پرونده های این دادگاهها و کلیه مطالب رد و بدل شده در جلد های قطوری تحت عنوان «گزارش دادگاهی» منتشر شده و به مهمترین زبانهای خارجی ترجمه شده و بعنوان مدارک تاریخی در دسترس عموم اند.

ما نخست به دو دادگاه اول و عمدتاً به دادگاه زینویف و کامنف می پردازیم و در آخر مهمترین دادگاه یعنی دادگاه بوخارین را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

درباره دادگاه اول در پرونده چنین می خوانیم:

«ادعا نامه علیه زینویف، کامنف، یودوکیموف و... بخاطر جنایت در رابطه با مواد 19 و 58 قانون جزائی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

در تاریخ 15 و 16 ژانویه 1935 دادگاه نظامی دیوانعالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در جلسه خود در لنینگراد فعالیت گروه ضد انقلابی مخفی «مرکز مسکو» را که رهبران اصلی آن زینویف، کامنف، یودوکیموف و باگایف بودند، مورد بررسی قرار داد. دادگاه به این نتیجه رسید که گروه موسوم به «مرکز مسکو» در طول چندین سال فعالیت ضد انقلابی چندین گروه مخفی متشکل از طرفداران زینویف را رهبری میکرده از جمله فعالیت ضد انقلابی گروه نیکلایف، کوتولینوف را که در اول دسامبر سال 1934 ترور ناجوانمردانه رفیق سرگئی کیروف را به اجراء درآورد. دادگاه به این نتیجه رسید که «مرکز مسکو» رهبری ایدئولوژیک و سیاسی گروه طرفداران زینویف را در لنینگراد بعهده داشته و از تمایلات تروریستی این گروه نه تنها آگاهی داشته بلکه این تمایلات را تشویق کرده است. این را حتی متهمین زینویف و کامنف نیز اعتراف میکردند ولی شرکت در ترور را منکر شده و فقط مسئولیت اخلاقی و سیاسی آنرا بعهده می گرفتند.

اما طوریکه اکنون روشن شده است دادگاه در آن تاریخ یعنی یک سال و نیم پیش اطلاعات کامل در مورد ترور رفیق سرگئی کیروف نداشت. اطلاعاتی که نقش واقعی رهبران «مرکز مسکو» را از طرفی و رهبران گروههای مخفی ترتسکیستی را از طرف دیگر در فعالیت های زیرزمینی و تروریستی طرفداران زینویف فاش می کند.

بر مبنای فاکت هایی که امروزه در دست است، فاکت هایی که در سال 1936 در رابطه با کشف تعدادی از گروههای تروریستی ترتسکیستی و طرفداران زینویف توسط ارگان های تحقیقی بدست آمدند، باید این نتیجه را گرفت که محکومین دادگاه علیه «مرکز مسکو» یعنی زینویف، کامنف، یودوکیموف و باکایف در واقع نه تنها از تمایلات فاشیستی طرفداران خود در لنینگراد مطلع بودند، بلکه سازماندندگان مستقیم ترور رفیق سرگئی کیروف بوده اند. تحقیقات اولیه روشن کرده است که 4 نفر نامبرده همراه با عده دیگری از متهمین که در ادعا نامه از آنها نام برده خواهد شد، مبتکرین و سازماندندگان برنامه های تروریستی دیگری نیز بوده اند که علیه رهبران حزب بلشویک و دولت شوراهای در حال تدارک بودند.

این تحقیقات همچنین فاش نمودند که طرفداران زینویف فعالیت جنایت آمیز خود را در رابطه مستقیم و در وحدت کامل با ترتسکیست ها و شخص ترتسکی که در خارج بسر می برد، انجام می دادند. فاکت های جدیدی که از آنها نام برده شد، عبارتند از:

1 - اواخر سال 1932 وحدت ترتسکیست ها با گروه زینویف بوجود آمد. شکل تشکیلاتی این وحدت؛ ایجاد مرکزیت واحدی بود متشکل از متهمین دادگاه یعنی زینویف، کامنف، یودوکیموف، و باکایف از طرف گروه زینویف و همچنین سیمرنف، تراگانیان و مراچکوفسکی از طرف ترتسکیست ها.

2 - شرایط اصلی وحدت این دو جریان ضدانقلابی، برسمیت شناختن ترور فردی علیه رهبران حزب بلشویک و دولت شوراهای توسط طرفین بود.

3 - از این تاریخ به بعد (از سال 1932) این بلوک تحت رهنمود های مستقیم ترسکی که از طریق افراد معینی به مرکزیت واحد منتقل می گشت تمامی فعالیت دشمنانه خود را علیه حزب و دولت عمدتاً روی سازماندهی عملیات ترور علیه رهبران عالیرتبه حزب بلشویک و دولت شوراهای متمرکز نمود.

4 - بدین جهت مرکزیت واحد این بلوک سازماندهی گروههای تروریستی مشخص را تدارک می دید و این گروهها اقدامات عملی مشخص را جهت ترور رفقا استالین، وروشیلوف، کاکانویچ، کیروف، اورژنیکیدزه، ژدانف، کوسیور، پوسیتیشف و دیگران انجام داده بودند.

5 - در تاریخ 1 دسامبر 1934 رفیق سرگئی کیروف توسط یکی از این گروههای تروریستی متشکل از نیکلایف، رومیانزف، ماندلستام، لوین، کوتولینوف و دیگران بدستور مستقیم زینویف و ترسکی تحت رهبری مستقیم مرکزیت واحد، ناجوانمردانه به قتل رسید و نامبردگان در تاریخ 28 و 29 دسامبر 1934 توسط دادگاه نظامی دیوانعالی جماهیر شوروی سوسیالیستی محکوم گشتند.

بازجویی های بعمل آمده از زینوف، کامنف، یودوکیموف، مراچکوفسکی، یاکایف و تعداد دیگری از متهمین نشاندهنده این است که تنها انگیزه تشکیل بلوک واحد ترسکی، زینویف، تصرف قدرت بهر قیمت و موثرترین وسیله جهت رسیدن به این هدف سازماندهی عملیات تروریستی علیه رهبران عالیرتبه حزب و دولت بوده است.

بدون کوچکترین تکیه گاه در طبقه کارگر و توده های زحمتکش اتحاد جماهیر شوروی عاری از هر گونه سلاح ایدئولوژیک و برنامه سیاسی و پر از تنفر بی حد و مرز علیه پیروزی های سوسیالیستی میهن، رهبران این بلوک ضد انقلابی ترسکی، زینویف و کامنف بالاخره در باتلاق تروریسم کاملاً فرو رفته با هارترین دشمنان حکومت شوراهای پیمان اتحاد بسته و بدین ترتیب به نیروی سازماندهنده بقایای طبقات استثمارگر که در اتحاد شوروی سرکوب شده اند، تبدیل گشته اند. آنها اوایل امید خود را به این بسته بودند که بعد از موفقیت های اولیه سوسیالیسم در شوروی مشکلاتی ظهور خواهند کرد که حکومت شوراهای پس آن برنخواهد آمد. اما وقتیکه دیدند که حکومت بر مشکلات فائق گشته و میهن مان سر بلند بیرون آمد، تمامی امید خود را به حاد شدن روابط بین المللی، جنگ و شکست قدرت شوروی بستند. از آنجائیکه این امید نیز به یاس تبدیل گشت، دست به اسلحه برده گروههای مخفی تروریستی تشکیل داده و ناجوانمردانه ترین وسیله مبارزه یعنی ترور را بکار می برند.

توطئه گران ترسکیستی - زینویفستی امروزه مبارزه خود را علیه حزب و دولت، دیگر با این دلیل خود که سیاست نادرست حزب و دولت و اینکه حزب بلشویک کشور و دولت شوراهای را به سوی نابودی سوق می دهد، توجیه نمی کنند، طوریکه در گذشته ادعا می کردند، آنها امروزه انگیزه اصلی خود را در استفاده از ترور در موفقیت های بدست آمده در زمینه ساختمان سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی و در رابطه با شکو فائی اقتصادی و فرهنگی کشور می بینند، چرا که این موفقیت ها، ورشکستگی کامل ایدئولوژیک و سیاسی ترسکیست ها و زینویفست ها را بنمایش گذاشته و بدین جهت تنفر آنها را دامن می زند. امروزه تمامی انگیزه آنها در انتقامجویی از قدرت شوروی بخاطر نقش بر آب ساختن تریای سیاسی شان خلاصه می گردد.

(نقل از گزارش دادگاه علیه مرکزیت ترسکی - زینویف ، مسکو 1936).

پس این دادگاه که اولین دادگاه در میان سه دادگاه بزرگ علنی که در مسکو تشکیل شده بودند، بود. در واقع یک دادگاه تجدید نظر بود، چرا که یک سال پیش یعنی 1935 که ترور سرگئی کیروف مورد بررسی قرار گرفت زینویف و کامنف فقط مسئولیت اخلاقی و سیاسی این ترور را پذیرفتند. در حالیکه هر نوع رابطه تشکیلاتی را با این جنایت منکر شدند. یک سال پیش آنها انکار کرده بودند که در تدارک و برنامه ریزی این جنایت شرکت داشته و در واقع سازماندهندگان اصلی آن بودند، بدین جهت نیز بعنوان شریک جرم از لحاظ قضائی فقط به حبس محکوم شده بودند. ولی اکنون توسط اسناد و فاکت های جدیداً بدست آمده ثابت شده بود که اعتراف یکسال پیش آنها دروغ بوده و تمامی حقیقت را دربر نمی گرفت. آنها نه تنها در رابطه مشخص تشکیلاتی با گروه تروریستی که مرتکب این جنایت شده بود، قرار داشتند، بلکه از سال 1932 مخفیانه بلوک واحدی با ترسکی تشکیل داده بودند در حالیکه در آن سالها از ترسکی علناً بعنوان دشمن خلق نام می بردند. بنابراین دو گروه سابق اپوزیسیون داخل حزبی، علیه حزب و دولت متحد شده و تا حد اتحاد تشکیلاتی نیز پیش رفته بودند. از طرفی ترسکیست ها که از اوایل سال های 20 علناً در در تضاد با خط و مشی حزب مبنی بر ساختمان سوسیالیسم قرار داشته و بالاخره بعد از سال ها بحث و جدل در داخل حزب بر سر امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور و مخالفت شدید آنها با برنامه صنعتی کردن سوسیالیستی کشور در سال 1927 بخاطر فراکسیونیسیم یعنی تشکیل مخفیانه سازمان خود در داخل حزب بلشویک از حزب اخراج گشته بودند.

و از طرف دیگر طرفداران زینویف که از اواسط سال های 20 مخالفت خود را با خط و مشی حزب شروع کرده و بخاطر فعالیت ضد حزبی اخراج شده ولی بعد که به اشتباه خود پی برده بودند، هیچگاه مورد مجازات قرار نگرفتند ولی مسلماً مورد انتقاد قرار گرفته و همانطور که خودشان مبارزه سیاسی میکردند، مورد حملات سیاسی قرار گرفته و از لحاظ تشکیلاتی نیز بالطبع اقداماتی علیه آنها انجام گرفته بود. بعنوان مثال در اواسط سالهای 20 که حزب بلشویک بیش از 750000 عضو داشت، برنامه سیاسی اپوزیسیون در مقابل برنامه حزب به رای گذاشته شد. مقدار رای که ترسکی برای برنامه خود بدست آورد، از 4000 تجاوز نمی کرد. گذشته از این، این رای در مقابل 746000 تماماً از حوزه های دانشگاهی و واحدهای فرهنگی آمده بودند. این شکل مبارزه سیاسی حزب بود که با مخالفین بکار بسته میشد و روشن است که بالاخره بخصوص بعد از پیروزی های سوسیالیسم در سال های 30 منجر به انفراد سیاسی کامل آنها گشت. وقتی در اواخر سال های 30 مشخص شد که دست هایشان را آلوده به خون بهترین و فداکارترین فرزندان طبقه کارگر و مومن ترین کادرهای حزب کرده اند مسلم است که به سزای اعمال خائنانه خود رسیدند. موقعیکه در دادگاه در حضور توده های مردم محکوم شدند، فقط باقیمانندگان طبقات

استثمارگر اشک ریختند. آنها در نزد کارگران و دهقانان که بهبود وضع خود را تحت رهبری حزب بلشویک و در راس آن استالین روز بروز با تمام گوشت و پوست خود حس میکردند، دارای ذره ای حیثیت نبودند. این آقایان بهیچ وجه رقبای استالین نبودند آنطور که تبلیغات دروغین بورژوازی ادعا می کند که گویا استالین جهت از صحنه حذف کردن رقبای خود در رهبری، این دادگاهها را راه انداخته و از این طریق هژمونی خود را آنها بخاطر قدرت طلبی مستحکم کرده است. این آقایان سیاسیون پس مانده سابق بودند که بعد از انفراد سیاسی کامل خود سال های سال هدفهای سیاسی خود را با اعمال جنایت پیش می بردند و مورد تنفر عمیق توده های مردم زحمتکش اولین کشور سوسیالیستی جهان بودند، مردمی که بعد از قرن ها استثمار پاره شدن زنجیرهای استثمار را مدیون حزب پرافتخار بلشویک و در راس آن رهبر محبوب خود استالین می دانستند. سخنان یکی از آنها یعنی کامنف در دادگاه گویای این حقیقت است (اوت 1936):

«توطئه تروریستی توسط من، زینویف و ترنسکی رهبری میشد. من به این نتیجه رسیده بودم که سیاست حزب و سیاست رهبری پیروز شده بود و منظورم از پیروزی، آن پیروزی سیاسی ای است که در یک کشور سوسیالیستی امکان پذیر است یعنی اینکه این سیاست مورد قبول توده های زحمتکش قرار می گیرد. امید ما مبنی بر امکان یک انشعاب در رهبری نیز نقش بر آب شده بود. ما روی گروه راست ریکوف، بوخارین و تومسکی حساب کرده بودیم. برکناری این گروه از رهبری و بی حیثیت شدن آن در مقابل مردم این امکان را مسدود ساخت. مشکلات جدی که می توانست منجر به سقوط رهبری شود، نمی توانست حساب کرد، چرا که رهبری مشکل ترین دوران را یعنی صنعتی کردن کشور و اشتراکی کردن کشاورزی را پشت سر خود گذاشته بود. فقط دو راه باقی می ماند: یا خاتمه مبارزه علیه حزب بطور قطعی و کامل و یا ادامه آن ولی این بار بدون کوچکتری حمایت توده ای، بدون پلاتفرم سیاسی، بدون پرچم یعنی وسیله ترور فردی. ما راه دوم را برگزیدیم.» (نقل از همان جا).

البته تبلیغات دروغین بورژوازی مدعی است که تمام اظهارات متهمین در دادگاههای مسکو ساختگی بوده و دارای سندیت نیست. منتهی در مقابل این دعا این سؤال مطرح میشود که اگر چنین است پس چرا زینویف و کامنف در دادگاه اولی شان یک سال پیش هر گونه شرکت مستقیم خود را در ترور سرگئی کیروف منکر شده و فقط مسئولیت اخلاقی آنرا پذیرفتند؟ اگر شیوه مقامات شوروی گرفتن اعترافات ساختگی و دیکته شده تحت فشارهای روحی و جسمی می بود، چرا این کار را یک سال پیش نکرده و کار متهمین را با صدور حکم اعدام در دادگاه سال 1935 یکسره نکردند؟ جالب توجه این جا است که همانطور که متهمین یکسال پیش موفق شدند، شرکت مستقیم خود را در قتل منکر شوند، اکنون نیز تمامی حقیقت را نمی گویند. به اظهارات کامنف توجه کنید. او از گروه راستیون یعنی بوخارین و دارو دسته اش صحبت می کند و می گوید که او و رفقاییش مدتی روی آنها حساب میکردند و اضافه می کند که از آنجائیکه این گروه حیثیت خود را در میان زحمتکشان بکلی از دست داد، امید او و رفقاییش یعنی زینویف، کامنف و ترنسکی نقش بر آب گشت. او در این میان کاملاً آگاهانه مسئله دیگری را مسکوت میگذارد. دو سال بعد ثابت شد و آن این بود که گروه بوخارین بعد از برکناریشان از رهبری به بلوک ترنسکیست ها و زینویفیست ها ملحق شده بود، بطوریکه بلوک نامبرده در واقع از سه گروه ترنسکی، زینویف و بوخارین تشکیل شده بود. روشن است که تمام متهمین این را می دانستند ولی اعتراف نمی کردند چرا که تاکتیک شان این بود که تا آنجا که می توانند سکوت کنند و هر چه که می توانند از دارو دسته خود نجات دهند. اعترافات آنها در واقع فقط شامل مطالبی میشد که مقامات امنیتی کشف کرده بودند و با سند و مدرک و شواهد ثابت کرده بودند. سکوت در مقابل این مطالب برای متهمین غیر ممکن بود ولی سیر وقایع، حقیقت را قدم بقدم فاش می کرد. گذشته از این در میان متهمین افراد کودنی نیز مانند سیمرونوف پیدا میشد که همه چیز را نفی می کرد. سیمرونوف حتی منکر شرکت خود در گروه بود در حالیکه متهمین دیگر شرکت او را تأیید میکردند و بعد ها فاش شد که او رابط گروه با ترنسکی بوده است. از آنجائیکه بلوک ترنسکی - زینویف ائتلافی بود که گروه راست بوخارین نیز بان ملحق شد و بعدها چندین گروه ناسیونالیستی و بقایای احزاب دوران تزار به آن پیوستند، گسترش تشکیلاتی آن نیز ناگزیر بود طوریکه در کنار مرکزیت واحد آن مرکزیت دیگری نیز موازی آن بوجود آمد که تحت رهبری پیاتاکوف و عده ای دیگر عمدتاً در مسکو فعالیت میکرد. دومین دادگاه در سال 1937 علیه این مرکزیت دوم تشکیل گردید و بدنبال اعترافات پیاتاکوف و رادک حتی گروهی از توطئه گران در رهبری نظامی ارتش سرخ کشف شد که همچنین تحت تعقیب قضائی قرار گرفت.

مبارزه با شدت تمام ادامه داشت. بعد از اولین دادگاه تروریست ها به فعالیت خود افزوده و در حال تدارک یک کودتای نظامی بود ولی دادگاههای بعدی نقشه آنان را نقش بر آب ساخت. در این مدت حزب وظیفه اصلی خود را در بسیج توده ای کارگران و دهقانان علیه این توطئه ها می دید و در این راه پیروزی های بزرگی بدست آورد.

بدین ترتیب سومین و آخرین دادگاه بزرگ در ماه مارس 1938 در مسکو تشکیل گردید که از لحاظ اهمیت بر دو دادگاه اول برتری داشت چرا که هسته مرکزی فعالیت تروریستی را به محاکمه کشیده و مغز های رهبری کننده بلوک راست ها و ترنسکیست ها را به سزای اعمال خود رساند. این بلوک بدین جهت به بلوک راست ها و ترنسکیست ها معروف شد چون گروه راست بوخارین و ترنسکیست ها دو جریان اصلی آن بودند و رهبری سایر گروهها و عناصر را بعهده داشتند.

زمینه مادی دادگاههای مسکو از لحاظ بین الملل

در حالیکه دو دادگاه اول بیشتر به مسائل داخلی شوروی مربوط بود دادگاه بوخارین در رابطه مستقیم با شرایط بین المللی آنزمان قرار داشت و بدون درک اوضاع جهانی قابل بررسی نیست.

بیاد بیآوریم که تقریباً همزمان با اوج فعالیت های تروریستی در شوروی در سال های 35 - 1933 فاشیسم هیتلر در آلمان بعنوان عمده ترین کشور امپریالیستی زمان سر بلند کرده بود. در سال 1933 هیتلر به قدرت رسید و اولین اقدامش غیرقانونی

اعلام کردن حزب کمونیست و زندانی کردن و کشتار صدها کمونیست بود. حداقل برای کمونیست ها ماهیت فاشیسم از اول روشن بود. هفتمین کنگره جهانی بین الملل کمونیست (کمینترن) که در سال 1935 در مسکو برگزار گردید، فاشیسم را:

«دیکتاتوری علنی و تروریستی مرتجع ترین، شوونیستی ترین و امپریالیستی ترین عناصر سرمایه مالی»

تعریف نموده و اظهار داشت:

«فاشیست های آلمان در حال تدارک جنگ انتقامجویانه علیه فرانسه، تقسیم چکسلواکی، الحاق اتریش، نابودی استقلال دول بالتیک و جدا کردن اوکراین از اتحاد شوروی می باشند. آنها قصد دارند از این مناطق بعنوان پایگاهی برای حمله به شوروی استفاده نمایند. هدف آنها جنگ جهانی برای تقسیم مجدد جهان است.»

(قطعنامه های کنگره 7 بین الملل کمونیست صفحات 56 و 55 چاپ 1935 - نیویورک).

4 سال بعد از این پیش بینی داهیان، فاشیسم آلمان جنگ را دقیقاً با سلسله مراتب پیش بینی شده در قطعنامه کمینترن آغاز نمود. ولی برای کشور جوان شوروی سوسیالیستی که با مشکلات عظیم ساختمان سوسیالیسم و مبارزات طبقاتی ناشی از آن دست به گریبان بود، جنگ امپریالیستی در واقع با قدرت رسیدن فاشیسم در آلمان آغاز گشته بود و این فقط یک مسئله زمان بود که هیتلر کدام لحظه را برای حمله به شوروی مناسب ببیند.

استالین در مصاحبه خود با روی خوار در سال 1936 گفت:

«جنگ می تواند هر لحظه و بطور غیر مترقبانه آغاز گردد. امروزه دیگر جنگ را اعلام نمی کنند بلکه شروع می کنند»

پس در چنین شرایط بین المللی که امپریالیسم جهانی به رهبری امپریالیسم آلمان روزانه موجودیت اولین و تنها کشور سوسیالیستی جهان را تهدید میکرد، موج تروریسم و خرابکاری را در شوروی چگونه باید ارزیابی نمود؟ مگر می توان نام دیگری برای آن قائل شد. بغیر از تضعیف پشت جبهه آماده کردن زمینه برای تجاوز فاشیسم؟ در چنین شرایطی یک رهبری با مسئولیت مجبور بود جهت تحکیم پشت جبهه دست به اقداماتی بزند که در شرایط دیگری آنچنان ضرورتی نداشته. بدون شک تاریخ چنین رهبرانی را محکوم می نمود اگر آنها دست کسانی را که قصد خنجر زدن از پشت را داشتند، قطع نمی کردند. ویلیام فاستر دفع این ستون پنجم دشمن را در شوروی عامل عمده ای در پیروزی فاشیسم در جنگ جهانی دوم ارزیابی نموده و در کتاب «تاریخ 3 انترناسیونال» می نویسد:

«بار عمده جنگ بر دوش اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت و اگر علاوه بر آن، هنگامی که به مبارزه مرگ و زندگی مشغول بود، مجبور می شد که با دسته های جاسوس، خرابکاران و ضد انقلابیون داخلی خود هم بجنگند، عواقب آن برای جنگ و برای تمدن جهانی مسلماً مصیبت بار می شد.»

از آنجائیکه مسائل بین المللی در طول بررسی دادگاه بوخارین بیشتر روشن خواهد شد. ما زودتر از این مطلب گذشته و وارد اصل موضوع می شویم:

دادگاه بوخارین

آخرین و مهمترین دادگاههای مسکو که در آستانه جنگ دوم جهانی رسالت تاریخی در هم شکندن ستون پنجم دشمن سوسیالیسم را بعهده داشت، در ماه مارس 1938 بطور علنی و در حضور سفیران دول خارجی و با نظارت خبرنگاران بین المللی در مسکو تشکیل شد و متهمین آن بوخارین، ریکف، یاگودا و 18 نفر دیگر بودند. یکی از شاهدان عینی دادگاه بوخارین، سفیر آمریکا در شوروی، جوزف دیویس بود. این شخص روزانه گزارشات خود را از این دادگاه به واشنگتن می فرستاد و بعد ها مجموعه گزارشات و خاطرات خود را در کتابی تحت عنوان «ماموریت در مسکو» انتشار داد. از آنجائیکه این سفیر در گزارش دهی اش قصد تبلیغات ضد کمونیستی نداشت بلکه سعی میکرد واقعیات را هر چه دقیقتر برای دولت خود منعکس کند، خاطرات او سند تاریخی قابل اعتمادی بوده و می تواند پایه قضاوت هر شخص بیطرفی که در جستجوی حقیقت است، را تشکیل دهد. در این کتاب خاطرات در مورد دادگاه بوخارین می خوانیم:

«مسکو 2 مارس 1938»

دادگاه علیه گروه «راست» بوخارین و ریکف امروز در کاخ اشراف سابق که اکنون کاخ کارگران نام دارد، آغاز گشت. به هر سفارتخانه خارجی فقط یک برگه ورودی تعلق داشت و بهمین خاطر من مترجم نداشتم و در ردیف جلوی خبرنگاران آمریکائی نشسته بودم و مجبور بودم به مترجم آنها اطمینان کنم. ولی همچنین وزیر کشور استلند، سرگرد «گوزنیچ» پهلویم نشسته بود و تمام گفتگوهای دادگاه را برایم با صدای آهسته ترجمه میکرد... موهایم بر تنم سیخ شد وقتی متهمین را دیدم. معاون سابق کمیسر

خارجی کرسیتینسکی که یکسال پیش معرفی نامه ام را به عنوان سفیر به او تقدیم کرده بودم، جزو متهمین بود. همچنین وزیر سابق تجارت که درست همین روزهای سال گذشته با هم نهار خورده بودیم.“

خاطرات این شاهد عینی دوماساله را که جزو مشخصات برجسته این دادگاه بودند، روشن میسازد. یکی علنی بودن آن چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی. تمام سفیران سفارتخانه های خارجی در مسکو و همچنین تمامی خبرنگاران مطبوعات خارجی به شرکت در این دادگاه دعوت شده بودند نکته برجسته دیگر این بود که متهمین تا قبل از دستگیری در حساس ترین مقامات حزب و دولت قرار داشتند. سفیر آمریکا فقط از چند نفر که شخصاً با آنها تماس داشت نام می برد، در حالیکه معروفترین متهمین بوخارین و ریکف اعضای سابق دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب بلشویک و یاکودا کمیسر سابق امور داخلی کشور بودند.

قبل از اینکه به بازجوییهای متهمین برسیم که خود افساء کننده بخش بزرگی از حقایق است، نظری به جرائم متهمین می افکنیم. لازم به گفتن نیست که تمامی گفتگوهای این دادگاه دقیقاً پروتکل شده و در کتاب قطوری تحت عنوان „گزارش دادگاه بلوک ضد شوروی راست ها و ترسکیستها“ مسکو 1938 بزبان های مختلف ترجمه شده و به چاپ رسیده است. تمامی نقل قول های ما از بازجوییهای متهمین و سخنان دادستان از این منبع است. در ادعا نامه دادستان چنین میخوانیم:

„تحقیقات به عمل آمده ثابت میکند که جریان موسوم به بلوک راستها و ترسکیستها و دستجات و گروههای مختلفی در خود متحد میساخت: از گروههای زیر زمینی ضد شوروی ترسکیستها، راستی ها، طرفداران زینویف، منشویکها و سوسیال رولوسیوندا گرفته تا بورژوا ناسیونالیست های اوکراین، روسیه سفید، گرجستان، ارمنستان، آذربایجان و آسیای مرکزی. این نتیجه را نه تنها تحقیقات بعمل آمده در این پرونده بدست می دهد، بلکه همچنین پرونده های دادگاههای سایر مناطق اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بخصوص دادگاههای گروه توطئه گران نظامی توخاچفسکی و دیگران که در تاریخ 11 ژوئیه 1937 در دیوان عالی اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شدند، آنرا تأیید می نماید و به همین ترتیب دادگاه دیوانعالی جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان که در تاریخ 9 ژوئیه گروه بورژوا- ناسیونالیست گرجی به رهبری میدوانی، اکوجاوا و دیگران را محکوم نمود. اعضای بلوک راستها و ترسکیستها بدون کوچکترین پشتیبانی در داخل اتحاد جماهیر شوروی تمامی امید خود را در مبارزه علیه نظام اجتماعی سوسیالیستی حاکم در شوروی جهت کسب قدرت منحصرأ به کمک نظامی تجاوزگران خارجی بسته بودند، تجاوزگرانی که این قول کمک خود را به شرط تجزیه اتحاد جماهیر شوروی و جدا شدن اوکراین، مناطق ساحلی باختر دور، روسیه سفید جمهوری های آسیای مرکزی، گرجستان و آذربایجان از اتحاد جماهیر شوروی به توطئه گران داده بودند ..“

این ادعا نامه دادستان جنبه دیگر این دادگاه را روشن میسازد و این جنبه بین المللی آن است. بهمین خاطر حضور شخصی سفیران دول خارجی نیز در دادگاه تصادفی نبود. جالب اینجاست که وقتی متهمین اعتراف میکنند که بنفع آلمان و ژاپن جاسوسی میکردند، سفیران این دو کشور جلسه دادگاه را بعنوان اعتراض ترک میکنند. ولی تا قبل از اینکه این جنبه مهم بین المللی را بیشتر باز کنیم، اجازه بدهید جهت روشن شدن اهمیت متهمین و روشهای کار آنها به چندین بازجویی که ظاهراً جنبی و کم اهمیت جلوه میکنند، گوش فرا دهیم؛ یکی از متهمین بنام چرنف، کمیسر سابق کشاورزی در دادگاه چنین میگوید:

„برای شیوع مرگ بین چهار پایان در شرق سیبری به گیسنبورگ رئیس بخش دامپزشکی که جزو راستها بود دستور دادم واکسن سیاه زخم (آنتی هوواکس) را به شرق سیبری که شیوع این بیماری در سطح بالائی بود، بفرستد. این مساله به سال 1935 برمیگردد. وقتی در سال 1936 اپیدمی سیاه زخم شرق سیبری را فراگرفت، واکسن به اندازه کافی وجود نداشت که بدنبال آن، رقم دقیق را نمیدانم، ولی حداقل 25 هزار اسب در اثر بیماری به هلاکت رسیدند.“

در بازجویی متهم دیگری بنام زلنسکی میخوانیم:

„دادستان- آیا این درست که در سال 1936 در اثر اقدامات شما و یا یکی دیگر از عناصر فعال گروه، تخم مرغ در مسکو پیدا نمیشد؟

متهم- بله.

دادستان- آیا یادتان هست در چه مقطعی اوضاع وخیم شد؟

متهم- دقیقاً یادم نیست در کدام ماه بود، ولی آن چیزی که می توانم بگویم این است که در طول سال 1936 تقریباً 50 واگن تخم مرغ در اثر عملیات سابوتاژ نابود شدند.“

و یا در بخش دیگری از بازجویی زلنسکی:

„دادستان- آیا پیش می آید که اعضای تشکیلات شما که در صنایع لبنیات کار میکردند، خرده شیشه داخل کره می ریختند؟

متهم- اتفاق می افتاد که خرده شیشه داخل کره پیدا میشد.

دادستان- خرده شیشه در کره „پیدا“ نمیشود. بلکه با آن مخلوط میشود. شما میبایستی فرق این دو مسئله را تشخیص دهید. آیا چنین بود یا نه؟

متهم- مواردی پیش می آمد که خرده شیشه در کره می ریختند.“

هدف این نوع اقدامات روشن است. یکی ضربه وارد آوردن به اقتصاد ملی و دیگری ایجاد نارضایتی بین مردم. در رابطه با این هدف دوم (ایجاد نارضایتی بین مردم) متهم دیگری بنام شارانگویچ میگوید:

„در جریان اشتراکی کردن کشاورزی، ما در روسیه سفید سیاستی را دنبال میکردیم که هر دهقانی که به کلکتیو کشاورزی نمی پیوست بعنوان دشمن نظام شوروی ارزیابی میشد. ما این سیاست را به عنوان پرووکاسیون (تحریک) دنبال میکردیم. برای دهقانانی که در مقابل کلکتیویزاسیون مقاومت میکردند، چنان مالیات سنگینی می بستیم که موجب نارضایتی و ایجاد جو آشوب

و اعتراض در میان دهقانان کلکتیویزه نشده میگردید. بعدها کمیته مرکزی حزب تصمیماتی گرفت که سیاست ما را اصلاح نموده و اوضاع را تغییر داد. جوی که در اثر تحریکات ما بین دهقانان کلکتیویزه نشده بوجود آمده بود بهتر شد.“

گر چه این اعمال هر کدام برای خود خیانت به انقلاب و مردم محسوب میگردد بخصوص که بطور سازمان یافته و آگاهانه انجام میگرفت و اجرا کنندگان آن همگی اعضای حزب بودند، در مقابل جنایتهای رهبران و مسئولین گروه کاملاً ناچیز جلوه میکند. بدون شک مهمترین رهبر این تشکیلات مخفی بوخارین بود. تشکیلاتی که در واقع حزبی زیر زمینی در داخل حزب علنی بلشویک بود. بر خلاف افراد رده پائین گروه بوخارین در مورد شرکت مستقیم خود در عملیات مشخص گروه، تاکتیک سکوت، نفی و یا عدم اطلاع را انتخاب کرده بود و فقط مسئولیت کلی خود را بطور عام تقبل میکرد، آنهم بعد از مشخص شدن فاکت ها از طریق مدارک و شواهد انکار ناپذیر. او حتی سعی میکرد در هر فرصتی دفاع سیاسی و فلسفی از خود و مواضع خود بکند. به فرمولبندی اعتراف بوخارین دقت نمائید:

„من اعتراف میکنم که یکی از رهبران برجسته این بلوک راستها و ترسکیستها بوده ام، پس بنابراین مسئولیت تمامی جنایتهایی را که این تشکیلات ضد انقلابی انجام داده متقبل میشوم. حال چه از آنها اطلاع داشته و چه نداشته و چه در آنها فعالانه شرکت داشته و چه نداشته باشم.“

همین تاکتیک از طرف ریکف یکی دیگر از رهبران گروه اتخاذ شده بود.

جالب توجه این است که بوخارین در طول تمام دادگاه شرکت خود را در عملیات مشخص و حتی اطلاع از آنها نفی میکند. بعنوان مثال او اعتراف میکند که هدف گروه سرنگونی قهرآمیز دولت شوروی بود و این که آنها انتظار کمک از طرف دول خارجی را بواسطه „یک جنگی که قابل پیش بینی“ بود را داشتند و در مقابل این کمک قرار بود مناطقی را از کشور در اختیار آنها بگذارند. وقتی دادستان سؤال میکند:

„حتی از طریق تضعیف نیروهای نظامی؟“

بوخارین جواب میدهد:

„این سؤال مورد بحث قرار نگرفت، می فهمید حداقل در حضور من صحبت از آن بمیان نیامد.“

بازجویی بوخارین پر است از این نوع برخوردها بین او و دادستان. مثلاً بعد از این که بوخارین اعتراف میکند که یکی دیگر از اهداف گروه ترور رهبران حزب و دولت بود، دادستان از او سؤال میکند که آیا ترور سرگئی کیروف عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی و مسئول حزب در لنینگراد بدستور گروه انجام گرفت.

بوخارین- این را من نمیدانم.

دادستان- من از شما سؤال میکنم که آیا این ترور بدستور „بلوک راستها و ترسکیستها“ انجام گرفت.

بوخارین- و من تکرار میکنم که نمیدانم، رفیق دادستان.

دادستان- پس یعنی شما و مشخصاً در این مورد یعنی ترور سرگئی کیروف اطلاعی ندارید؟

بوخارین- مشخصاً در این مورد، نخیر...

دادستان (رو به قاضی)- اجازه میخواهم از متهم ریکوف سؤال کنم. „قاضی قبول میکند)

دادستان- متهم ریکف، شما در مورد ترور سرگئی کیروف چه میدانید؟

ریکف- من از شرکت راستها در ترور کیروف اطلاعی ندارم.

دادستان- کلی تر، آیا شما از تدارکاتی که هدف ترور اعضای حزب و دولت را داشته، اطلاعی دارید؟

ریکف- بعنوان یکی از رهبران جناح راست این بلوک در سازماندهی تعدادی گروههای تروریستی و در تدارکات عملیات تروریستی شرکت داشتم... من از رابطه جناح راست با ترور کیروف اطلاعی ندارم. بلکه امروزه معتقدم که ترور کیروف از طرف ترسکیستها بدون اطلاع جناح راست انجام گرفت. البته ممکن است که فقط من اطلاع نداشتم.“

بعد از این بازجویی دادستان متهم دیگری را بنام یاگودا مورد سؤال قرار میدهد و یاگودا می گوید که بوخارین و ریکف هر دو دروغ گفته و آنها در جلسه ای که مسئله مورد بررسی قرار گرفت شرکت داشتند. اتهام دیگری که دادستان مطرح میکرد، اتهام جاسوسی و مذاکره با دول خارجی از جمله المان بود. جریان از این قرار بود که توطئه گران قصد داشتند از طریق عوامل خود در دستگاه دولتی با دنبال کردن یک سیاست تحریک آمیز، جنگ زود رسی را باآلمان به شوروی تحمیل نموده و بعد از شکست ارتش سرخ و سقوط دولت شوروی زمام امور را بدست گیرند. این یک نقشه کاملاً واقع بینانه و خطرناکی بود. چرا که توطئه گران با تشکیلات مخفی خود در داخل حزب و دستگاه دولتی مقامهای حساسی را اشغال کرده بودند و از آنجائیکه هنوز کشف نشده بودند قدرت اجرایی قوی ای داشتند. جهت اثبات این تز خود از اسناد تاریخ کمک میگیریم. سفیر آمریکا در آنزمان در شوروی „جوزف دیویس“ که دادگاه بوخارین را شخصاً دنبال میکرد، در خاطرات خود مینویسد:

„مسکو 12 مارس 1938“ (ده روز بعد از شروع دادگاه).

فقط یکسال از آنروز گذشته که در منزل رفون گولتس (یکی از متهمین دادگاه) به نهار دعوت بودیم. در آنجا گرینگو کرسینسکی (یکی دیگر از متهمین دادگاه)، دادستان ویشنسکی، قاضی اولریش، میکویان، روزف و وروشیلف نیز حضور داشتند. من این بار موفق نشدم خطر یک جنگ احتمالی را به آنها توضیح داده و مسئله بدهکاری آنها را به ما مطرح کنم. بخشی از میهمانان که امروز در این دادگاه در ردیف متهمین نشسته اند، در واقع آرزوی جنگ را داشتند. ولی نه وروشیلف و عده ی دیگری، این بار یعنی یک سال پیش او موافق پرداختن بدهکاریشان به ایالات متحده بود.“

همه میدانند که وروشلیف در واقع نماینده خط استالین بود، خطی که نه تنها خواهان یک جنگ زود رس نبود بلکه سیاست جبهه ضد فاشیستی جهت منفرد کردن آلمان جنگ افروز را دنبال میکرد و حتی الامکان سعی در عقب انداختن تاریخ شروع جنگ را داشت. برخلاف متهمین که برای رسیدن به قدرت حاضر بودند حتی میهنشان را به فاشیست ها بفروشنند. در دادگاه دادستان روی این نکته انگشت گذاشته و از بوخارین جواب میخواید. در مورد مذاکرات با آلمان بوخارین اعتراف میکند که ترسکی حاضر بوده اوکراین را در اختیار آلمان ها بگذارد ولی اضافه میکند که او، بوخارین، خود را متعهد به ترسکی نمیدانست. بوخارین همچنین افزود که نقشه دستگیری استالین و سوردلوف نیز موجود بود.

دادستان- آیا شما موافق این مذاکرات بودید؟

بوخارین- من تکرار میکنم، آقای دادستان، چون با آن مخالفت نکردم، بنابراین از آن پشتیبانی کردم.

دادستان- ولی شما ادعا میکنید که تا قبل از مذاکرات از آن اطلاعی نداشتید.

بوخارین- این ادعای من بهیچ وجه با اظهارات کنونی ام در تضاد نیست.

مشاهده میکنید که این آقای بوخارین که بنابر تبلیغات بورژوازی نه تنها بی تقصیر است بلکه روحیه اش در زندان در اثر شکنجه شکسته شده و او را مجبور به اعترافات دروغین کرده اند، چگونه دادستان دادگاه را گستاخانه به بازی گرفته است؟! البته دادستان به کار خود ادامه میدهد و شرکت مستقیم شخص بوخارین را در فعالیت جاسوسی به اثبات میرساند. او از ریکف رهبر دیگر گروه سؤال میکند:

دادستان- آیا تماس های جاسوسی با لهستانی ها از طرف بخشی از تشکیلات شما و بدستور شما برقرار میشود.

ریکف- بله.

دادستان- جاسوسی؟

ریکف- بله.

دادستان-- آیا بوخارین نیز در این تماس ها شرکت داشت؟

ریکف- بله.

دادستان-- پس هم شما و هم بوخارین شرکت داشتید؟

ریکف- درست است...

دادستان- آیا خود را در مورد جاسوسی مقصر میدانید؟

ریکف- اگر مسئله بر سر سازماندهی میباشد، من البته در این مورد خود را مقصر میدانم.

دادستان- متهم بوخارین، آیا شما خود را در رابطه با جاسوسی مقصر میدانید؟

بوخارین- نخیر!

دادستان-- حتی بعد از این که ریکف و شارانگوییچ شرکت شما را در جاسوسی تأیید کردند؟

بوخارین-- من ادعا میکنم که بی تقصیرم!

(منظور دادستان از تأیید شارانگوییچ بازجویی ای است که قبلاً بعمل آمده بود. در آنجا دادستان رو به ریکف و بوخارین میگویی):

دادستان-- واقعیت این است که شما گروهی مخفی از افرادتان را تحت رهبری گلودد، چریاکف و شارانگوییچ در روسیه سفید داشتید. آیا این درست است شارانگوییچ؟

شارانگوییچ-- بله درست است.

دادستان-- آیا درست است که شما بدستور بوخارین و ریکف و تحت رهبری آنها با سازمان جاسوسی و فرماندهی نظامی لهستان تماس برقرار کردید؟

شارانگوییچ-- بله...

دادستان-- بنابراین چه کسانی جاسوسی شما را سازماندهی میکردند؟

شارانگوییچ-- ریکف و بوخارین.

بنابراین انکار بوخارین را باید در واقع چنین تفسیر نمود که „من خودم“ جاسوسی نمیکردم بلکه جاسوسی دیگران را سازماندهی میکردم. همانطور که قبلاً نیز گفتیم، این تاکتیک دفاعی بوخارین در طول تمام دادگاه بود. یعنی انکار هر جنایت مشخص و فقط تقبل مسئولیت کلی. در مورد ترور رهبران حزب و دولت نیز „دفاع“ بوخارین از خود، این مفهوم را پیدا میکند. این شخص بوخارین نبود که بلشویک ها را ترور میکرد، او „فقط“ گروههای تروریستی را سازماندهی مینمود. البته که او یک رهبر و تئوریسین بود و کارهای عملی را بدیگران واگذار مینمود. بالاخره توطئه گری سازمان یافته نیز تقسیم کار مخصوص خود را دارد. رئیس مافیا هم ممکن است شخصاً مرتکب هیچ جنایت مشخص نشود!

البته در همین رابطه یعنی ترور رهبران حزب، موردی وجود داشت که منحصراً به فرد بوخارین مربوط میشد و ربطی به سایر اعضاء گروه نداشت و آن نقشه ترور لنین در سال 1918 بود. دادستان جهت اثبات ادعای خود سه نفر از رهبران سابق اپوزیسیون چپ در آن دوران را بعنوان شاهد آورد که همگی تأیید کردند که چنین نقشه ای وجود داشت.

محور اصلی این اپوزیسیون را که بوخارین نیز در آن دوران یعنی سال 1918 جزو آن بود، مخالفت با صلح برست لیتووسک تشکیل می داد. اکنون بوخارین در دادگاه با این استدلال از خود دفاع می نمود که گویا برکناری لنین از رهبری حزب آن موقع بهیچوجه جرم محسوب نمیگردد چرا که در اوائل، این اپوزیسیون (یعنی مخالفان صلح برست) با پشتیبانی ترسکیستها اکثریت داشته ولی بعد که در اقلیت قرار گرفت (منظورش بعد از بحث ها و سخنرانی های معروف لنین در دفاع از صلح برست) آنها

طبق گفته بوخارین به فکر دستگیری لنین و تشکیل دولت جدیدی افتادند. بوخارین همچنین افزود که نقشه دستگیری استالین و سوردلف نیز موجود بود.

ملاحظه میکنید این کمونیست سترگ از چه روح دموکراتی برخوردار بود؟! همینکه در اقلیت قرار میگرفت مغز توطئه گرش بکار می افتاد. توطئه گری این مغز در همان اوایل پیروزی انقلاب اکتبر سالهای 18 / 1917 شروع شد و تا آخرین لحظه عمرش ادامه داشت. باز، جهت اثبات، از اسناد تاریخی کمک میگیریم. یکی از دبیران کمینترن در سالهای 1920 / 1930 یک کمونیست سوئیسی بنام ژول هومیرت درور بود که در سال 1943 به مواضع سوسیال دموکراسی غرب گرویده و به دبیری بخش فرانسوی حزب سوسیال دموکرات سوئیس درآمد. این شخص خاطرات مفصلی نوشته که در چندین جلد بچاپ رسیده است. در این خاطرات از ملاقات خود با بوخارین در سال 1929 در مسکو سخن بمیان آورده می نویسد:

«ما ساعتها بی پروا با هم صحبت کردیم. در این گفتگو بوخارین از تماسهای خود با فراکسیون زینویف- کامنف جهت هماهنگی مبارزه علیه قدرت استالین تعریف کرد. من از او پنهان نکردم که با برقراری این نوع ارتباطات بین گروههای اپوزیسیون موافق نیستم. بوخارین همچنین بمن گفت که آنها تصمیم گرفته اند برای خلاص شدن از شر استالین به ترور فردی دست بزنند. همچنین در این مورد مخالفت خود را ابراز داشتم».

این سند تاریخی ثابت میکند که بوخارین در سال 1929 یعنی 9 سال قبل از تاریخ دادگاه و 8 سال قبل از دستگیری اش توطئه دبیر کل حزبی را که خود در آن نه تنها عضو بوده بلکه مقام حساسی را نیز در اختیار داشته، می چیده است. مگر استفاده از ترور فردی برای بقول خودشان «خلاص شدن از شر استالین» معنی دیگری دارد؟ منظور از «هماهنگی مبارزه علیه قدرت استالین» هم کاملاً روشن است: «یعنی نه تنها تشکیل فراکسیون بلکه ایجاد رابطه تشکیلاتی بین فراکسیونهای چپ و راست که هر دو ناقض اصل مرکزیت دموکراتیک یعنی اصول تشکیلاتی حزب کمونیست می باشد، حزبی که بقول بوخارین با عضویت خود مرانامه و اساسنامه آنرا قبول کرده بود ولی مغز توطئه گر را چه کاری با اصل و اصول و مرام و غیره؟

در این جا سؤال پیش می آید که چگونه افرادی مانند بوخارین که توطئه گری شان از فردای پیروزی انقلاب اکتبر شروع شده بود، سالهای سال در حساسترین مقامات حزب و دولت قرار داشتند، بدون اینکه کشف شوند و مدتها قبل از سالهای 1938 مورد محاکمه قرار گیرند. جواب این سؤال خیلی روشن است؛ اتفاقاً درست بخاطر اینکه در جامعه سوسیالیستی شوروی در دوران استالین شیوه های پلیسی تفتیش عقاید بر جامعه حاکم نبود، آنطور که تبلیغات بورژوازی ادعا میکند. همانطور که می بینیم توطئه گران سالهای سال به سازماندهی مخفی خود مشغول بودند و فقط وقتی وارد مرحله عمل شدند و با ترور سرگنی کیروف یکی از همزمان نزدیک استالین، در سال 1934 موج تروریسم و خرابکاری سراسر شوروی را فراگرفت، تحقیقات ارگانهای امنیتی شبکه های سازمان براندازی آنها یکی پس از دیگری کشف کرده و مسئولین و اعضای آنها را بدادگاه تحویل دادند. دراینکه این یک توطئه سراسری براندازی خطرناکی که بسیار نزدیک به موفقیت بود، ناظران بین المللی آنزمان متفق القول بودند. بعنوان مثال سفیر آمریکا در شوروی (دیویس) که خود حقوقدان بوده و قبل از فعالیت دیپلماتیک اش بکار قضائی اشتغال داشته، در خاطرات خود می نویسد:

«مسکو 8 مارس 1938: در هفته گذشته هر روز در دادگاه بوخارین حاضر بودم... این دادگاه از نظر فکری برایم جالب بود چرا که مسئله قدیمی اعتبار شواهد و مشکل تشخیص حقیقت از دروغ را مطرح میکرد، مسئله ای که من بارها با آن، در دورانی که خود جلسات دادگاهی را اداره میکردم، روبرو بودم. تمامی ضعف های اساسی طبیعت انسان و خود خواهی در بدترین شکل آن در طول جلسات دادگاه آشکار شد. این دادگاه خطوط اصلی توطئه ای را فاش نمود که خیلی نزدیک بود، در سرنگونی حکومت شوروی موفق شود».

و در بخش دیگر خاطرات می خوانیم:

«17 مارس 1938: بعد از مشاهدات روزانه ام از اوضاع و طرز برخورد متهمین، تائیدات ناآگاهانه ای که در گزارشات آنها نهفته بود و جزئیات دیگری که از لحاظ حقوقی قابل توجه بودند، به این نتیجه کلی رسیدم که مقصر بودن متهمین سیاسی ثابت شده، آنها نسبت به جنایاتی که در قانون شوروی ذکر شده مجرم شناخته شده و می بایستی به مجازات مندرج در قانون محکوم شوند. دیپلماتیکه دادگاه را مرتب دنبال کردند، در مجموع بر این نظرنند که دادستان ثابت نمود که یک اپوزیسیون سیاسی قوی و یک توطئه بیش از حد خطرناک وجود داشته و اظهار می دارند که وجود چنین توطئه ای بسیاری از نکاتی را که در اوضاع شوروی در شش ماه اخیر برایشان مبهم بوده، روشن می سازد».

در تاریخ 13 مارس 1938 دادگاه رای خود را اعلام نموده و 18 نفر را به تیرباران و 3 متهم را به حبسهای طولانی محکوم نمود و بدین ترتیب بزرگترین و آخرین دادگاههای مسکو بپایان رسیده و آخرین و مهمترین دسته از اعضاء، مسئولین و رهبران بلوک راستها و ترسکیستها به سزای اعمال خود رسیدند.

یکسال بعد از تاریخ این دادگاه جنگ دوم بین المللی با حمله هیتلر به لهستان شروع شد و 2 سال بعد از شروع جنگ چمکه پوشان نازی بعد از فتح مناطق عمده اروپا و ایجاد یک پشت جبهه مطمئن در غرب به سرزمین اولین و تنها کشور سوسیالیستی جهان سرازیر شد و بدین ترتیب به آرزوی دیرینه امپریالیسم جهانی جامه عمل پوشاندند. به رابطه این جنگ خانمانسوز با دادگاههای مسکو در طول مقاله مختصراً اشاره نمودیم ولی از آنجائیکه این جنبه دادگاهها را مهمتر از همه می دانیم و بواسطه این جنبه اهمیت دادگاهها نه تنها برای مردم شوروی و بحث پیرامون دوران حکومت استالین بلکه برای سرنوشت بشریت روشن می شود، ما بجای جمعبندی از خودمان تحلیلی را در این جا می آوریم که سفیر وقت آمریکا بعد از حمله آلمان به شوروی تحت عنوان «ستون پنجم در روسیه» درباره رابطه دادگاههای مسکو با این حمله نوشته است لازم به توضیح است که این تحلیل بعد از برگشت او به ایالات متحده برشته تحریر درآمده است.

،وقتی از مراسم جشن دانشگاه قدیمی ام برمیگشتم و از شیکا گو گذر می کردم، از من خواستند که برای کلوب دانشگاه و جمعیت ویسکانسین سخنرانی بکنم. درست 3 روز بود که از حمله هیتلر به روسیه میگذشت یکی از حضار سؤال کرد: ،راستی ستون پنجم روسیه چه شد؟“.

بدون یک لحظه مکث جواب دادم: وجود ندارند، در این آخرین تجاوز نازی ها صحبتی از “کار داخلی” پشت جبهه روسها در تطابق با فرماندهی نظامی آلمان بمیان نیامد. وقتی هیتلر در سال 1939 به چکسلواکی حمله کرد، تشکلهای فاشیستی چکسلواکی موسوم به “هن لاین” با فعالیت آکتیو نظامی خود به کمک او شتافتند. در حمله به نروژ نیز اوضاع همینطور بود ولی در حمله به شوروی از “هن لاینی” های سودت Sudet، تیسوئی های اسلاواکی، گرله های Grele بلژیکی و کیسلینگ های Quisling نروژی خبری نبود (این ها همه ستون پنجم های هیتلر بودند- مترجم) وقتی به این مسائل فکر میکردم، متوجه شدم که جریاناتی که در روسیه در طول اقامت من در آنجا اتفاق افتاد، اهمیتی داشتند که آنموقع من به آن واقف نبودم... هیچ کس از ما در روسیه سالهای 38 / 1937 به چیزی شبیه فعالیت ستون پنجم فکر نمی کرد. این اصطلاح رایج نبود... تازه در طول دو سال اخیر، فعالیت تشکلهای آلمانی ها در آمریکای شمالی و جنوبی توسط اف. بی. آی فاش شده و عملاً دیدیم که جاسوسان آلمان چگونه در نروژ، چکسلواکی، و اطریش با همکاری فعال با عناصر خیانتکار از داخل زمینه را برای حملات هیتلر آماده می ساختند.

چنین فعالیتی و چنین روشی در روسیه بعنوان حلقه ای در زنجیر نقشه آلمانی ها به سال 1935 برمیگردد. در سال 1936 هیتلر سخنرانی معروف خود را در نورنبرگ ایراد کرد و در آن آشکارا هدف های خود را نسبت به اکر این فاش نمود. امروز به نظر می آید که دولت شوروی آنموقع از نقشه رهبری نظامی و سیاسی آلمان و همچنین آماده ساختن زمینه از فعالیت های “داخلی” در روسیه جهت آماده ساختن زمینه برای حمله آلمان کاملاً آگاه بوده است... دولت شوروی بطور جدی از این فعالیت نگران بود و تصمیم گرفت آنرا ریشه کن کند. وقتی حمله آلمان (1941) شروع شد، ستون پنجمی که آلمانی ها سازمان داده بودند، متلاشی شده بود.

واقعه دیگری که در آنزمان غیر قابل فهم بود ولی اکنون که پروسه طی شده، مفهوم پیدا می کند، بستن سفارتخانه های آلمان و ژاپن در سالهای 38 / 1937 توسط دولت شوروی بود. این عمل بدون کوچکترین ملاحظه و با بی تفاوتی شدیدی نسبت به احساسات کشورهای مربوطه انجام گرفت و تنها دلیلی که از طرف دولت شوروی داده شد، این بود که این سفارتخانه ها به فعالیت سیاسی اشتغال داشته اند...

آنچیزی که در دادگاههای سالهای 38 / 1937 فاش شد، در واقع قضیه جنجال آمیز یک فعالیت زیر زمینی ستون پنجم در روسیه بود که ارتباط مخفی با دول آلمان و ژاپن داشت... این ستون پنجم مستقیماً با این هدف کار میکرد که استالین و مولوتوف را ترور کرده و یک کودتای نظامی علیه کرملین به رهبری ژنرال توخاچفسکی که مرد درجه 2 ارتش سرخ بود، انجام دهد...

دولت شوروی انرژی و دقت زیادی را وقف تصفیه صفوف خود نمود.

فرمانده ارتش سرخ وروشیلف اظهار داشت:

،برای یک دزد خیلی آسانتر است وارد منزل شود، وقتی شرکای جرمی در داخل منزل دارد که در را بروی او باز می کنند. ما کار این شرکای جرم را یکسره کردیم.“

ژنرال توخاچفسکی آنطور که قرار بود در مراسم تاجگذاری در لندن شرکت نکرد، بلکه او را جهت اجرای یک ماموریت به منطقه ولگا فرستادند. می گویند قبل از اینکه به هدف برسد او را دستگیر کردند چند هفته بعد، در تاریخ 11 ژوئن بعد از یک دادگاه نظامی پشت درهای بسته همراه با 11 نفر از افسران درجه اول ارتش سرخ تیرباران شد.

تمامی این دستگیری ها، تصفیه ها و اعدام ها که این قدر وحشیانه به نظر می رسیدند و در آن زمان تاثیر عمیقی روی افکار عمومی جهان گذاشتند در واقع نشانه ای از عکس العمل شدید و مصممانه دولت استالین جهت حفظ خود بودند نه تنها در مقابل یک یورش از داخل بلکه همچنین در مقابل یک حمله از خارج. دولت کار خود را بسیار جدی انجام داد و کشور را از عناصر خیانتکار آزاد کرد.“

(جوزف دیویس ماموریت مسکو)

5- روند تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا:

در آخر مایلیم به دو نکته اساسی که در بحث پیرامون استالین همواره مطرح می شود، بطور مختصر بپردازیم. مخالفین استالین را می توان به دو دسته تقسیم کرد:

دسته اول کسانی هستند که اصولاً دیکتاتوری پرولتاریا را قبول ندارند.

دسته دوم دیکتاتوری پرولتاریا را می پذیرد ولی معتقد است که استالین در این زمینه افراط بخرج داده و مثلاً لنین دیکتاتوری پرولتاریا را درست اجراء نموده است.

کسانی که لنین را نیز رد می کنند بنظر ما جزو دسته اول یعنی مخالفین دیکتاتوری پرولتاریا محسوب می گردند.

جواب دسته اول را خود لنین داده است وقتی می گوید:

،کسیکه فقط مبارزه طبقاتی را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست... مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقاتی را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد.“ (دولت و انقلاب 1917).

البته این نظریه لنین بر آموزش های مارکس متکی است که می گوید: «بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلاب اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمی تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.» (مارکس انتقاد از برنامه گوتا 1875) از این الفبای مارکسیسم که بگذریم بیشتر به استدلالات دسته دوم از مخالفین استالین می پردازیم. می گویند استالین در اجرای دیکتاتوری پرولتاریا دچار اشتباه شده و زیاری رّوی کرده است.

بنظر ما استالین چه در زمینه دیکتاتوری پرولتاریا و چه در زمینه های دیگر دقیقاً آموزش های لنین را البته در شرایط تاریخی دیگری پیاده نموده است چرا که هر مقوله سیاسی اجتماعی فقط در رابطه با شرایط زمانی و مکانی خاصی مفهوم پیدا می کند یعنی شکل مشخص هر مقوله در واقع تابعی است از زمان و مکان مثلاً شکل مشخص دیکتاتوری پرولتاریا در کمون پاریس در فرانسه در سال 1871 و شکل مشخص دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی در سال 1938 یعنی در آستانه یک جنگ امپریالیستی مسلم است که نمی تواند یکی باشد. تازه بگذریم از فرق اساسی بین این دو که یکی (یعنی انقلاب اکتبر) پیروزمند بود و دیگری (یعنی کمون پاریس) درست بخاطر عدم قاطعیت در دیکتاتوری اش علیه بورژوازی شکست خورد.

لنین در مورد ضرورت این دیکتاتوری می نویسد:

«در هر انتقالی از سرمایه داری به سوسیالیسم دیکتاتوری به دو علت عمده و یا در دو جهت عمده ضروریست. نخست اینکه سرمایه داری را نمی توان مغلوب نمود و ریشه کن ساخت مگر از طریق درهم شکستن بی امان مقاومت استثمارگران که بلافاصله نمی توان آنها را از ثرویشان و از برتری های تشکیلات و معلوماتشان محروم ساخت و بالنتیجه آنها طی دوران نسبتاً مدیدی ناگزیر تلاش خواهند کرد تا حکومت تهیدستان را که نسبت به آن نفرت دارند واژگون سلزند. دوم آنکه هیچ انقلاب کبیر و بویژه انقلاب سوسیالیستی، حتی اگر جنگ خارجی هم در بین نباشد، ممکن نیست بدون جنگ داخلی یعنی جنگ بین همکشوران انجام پذیرد، جنگی که ویرانی حاصله از آن از جنگ خارجی هم بیشتر است و هزارها و میلیونها موارد تزلزل و نوسان از یکسو به سوی دیگر را در بردارد و حاکی از یک وضع بی نهایت نامعین و نامتعادل و آشفته می باشد و بدیهی است که هیچیک از عناصر فساد جامعه کهنه که ناگزیر بسیار کثیرالعدده و اکثراً با خرده بورژوازی مربوطند (...) نمی توانند در یک چنین تحول عمیقی «خود نمائی» نکنند. و اما عناصر فساد هم نمی توانند طور دیگری «خود نمائی» کنند، مگر از راه افزایش جرائم، اوباشی، ارتشاء، احتکار و انواع فضاحتات دیگر. برای اینکه بتوان از عهده همه آن ها برآمد، زمان و سرپنجه آهنین لازم است.»

«هیچ انقلاب کبیری در تاریخ نبوده است که در آن مردم این موضوع را بطور غریزی حس نکرده و با تیرباران دزدان در محل ارتکاب جرم قاطعیت نجات بخشی از خود نشان نداده باشند. مصیبت انقلاب های پیشین در این بود که شور انقلابی توده ها، آنها را در حالت برانگیختگی نگاه می دارد و به آنها نیرو می دهد تا عناصر فساد را بطرز بی امانی سرکوب نمایند، برای مدتی مدید کفایت نمی کرد. علت اجتماعی یعنی طبقاتی این بی دوامی شور انقلابی، ضعف پرولتاریا بود.... همین تجربه تاریخی تمام انقلاب ها و همین درس تاریخی جهانی اقتصادی- سیاسی بود که مارکس آنرا تخلیص نمود و فرمول کوتاه صریح و دقیق و روشن دیکتاتوری پرولتاریا را بدست داد.»

حال ممکن است عده ای بگویند لنین از سرپنجه آهنین در مقابل عناصر فساد، اوباشان، محتکران و غیره بطور کلی صحبت کرده و تیرباران را نیز در مورد دزدان گفته ولی تکلیف توطئه گران سیاسی چی است؟ البته بنظر ما لنین با اشاره به «خودنمائی» های عناصر فساد خرده بورژوا مسئله را روشن کرده ولی با این همه باز هم مشخص تر در مورد به اصطلاح «پوزیسیون سیاسی» به آموزش های لنین گوش فرا می دهیم. در کنگره 11 حزب بلشویک که در سال 1922 تشکیل شد و آخرین کنگره حزبی بود که لنین در آن شرکت داشت، لنین می گوید:

«دادگاههای انقلابی ما باید کسانی را که به اشاعه علنی منشویسم دست می زنند، تیرباران کنند. در غیر این صورت دادگاهها از آن ما نیستند و دیگر خدا می داند که از آن کی اند.»

منظور از «اشاعه علنی منشویسم» چیست؟ آیا مبارزه مسلحانه است؟ آیا فعالیت تروریستی است؟ آیا ایجاد تشکیلات سراسری مخفی براندازی است؟ هیچکدام از این ها نیست بلکه فقط ابراز عقیده علنی است. چرا لنین چنین موضعی می گیرد؟ برای اینکه جنگ خونین داخلی کشور را به ویرانه تبدیل نموده بود، حزب و دولت شوراها در مقابل مشکلات اقتصادی عظیمی قرار داشتند و می بایستی جهت حل این مشکلات سیاست جدید اقتصادی «نپ» پیاده شود. برای اینکه شرایط تاریخی سال 1922 در شوروی سوسیالیستی ایجاب می نمود که دیکتاتوری پرولتاریا چنین اعمال شود یعنی اینکه منشویک ها که بعنوان نمایندگان بورژوازی ارزیابی شده بودند، حق فعالیت سیاسی نداشته باشند. در گزارش سیاسی به همین کنگره 11، لنین خطاب به سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها می گوید:

«اجازه بدهید شما را به جوخه اعدام بسپاریم. لطفاً از ابراز نظرات خود داری فرمائید. در غیر این صورت، یعنی اگر در شرایط فعلی که با مشکلات بزرگی روبرو هستیم، بمراتب بزرگتر از مشکلات دوران جنگ داخلی (حمله گارد سفید)، مایلید

نظرات سیاسی خود را ابراز دارید، آنوقت، ببخشید آقایان، ولی با شما همان کاری را خواهیم کرد که با بدترین و خطرناکترین عناصر گارد سفید کردیم.“

و یا وقتی از مبارزه با بوروکراتیسم صحبت می کند ، می گوید:

„کارمندان قدیمی، ملاکان، بورژواها، و کثافات دیگر که در صفوف کمونیست ها رخنه کردند، زشت ترین رفتار و تحقیرآمیزترین برخوردها را نسبت به دهقانان داشته و در این رابطه مرتکب جنایت نیز میشوند. در این جا یک تصفیه با وسایل ترور لازم است: تشکیل دادگاه و تیرباران در محل ارتکاب جرم. بگذار مارتف ها، چرنف ها و خرده بورژوازی غیر حزبی و امثال آنها بگویند:

„خدا را شکر من جزو این افراد (منظور بلشویک ها- مترجم) نیستم، ترور را قبول نداشته و ندارم“. این ورشکستگان ترور را به این خاطر „قبول ندارند“ که نقش دست نشاندگان گارد سفید را بعهد گرفته و قصد فریب کارگران و دهقانان را دارند. سوسیال رولوسیونر ها و منشویک ها „ترور را قبول ندارند“ چرا که نقش آنها این است که توده ها را زیر پرچم „سوسیالیسم“ ترور گارد سفید بگذارند...“

ولی ما این حقیقت تلخ ولی غیر قابل انکار را بیان می داریم „در کشورهایی که در یک بحران عظیم ناشی از هم گسیختن روابط کهن و تشدید مبارزه طبقاتی بعد از جنگ امپریالیستی 18 / 1914 بسر می برند- و این در مورد تمام کشور های جهان صدق می کند- برخلاف تبلیغات فریبکارانه نفی ترور غیر ممکن. یا ترور گارد های سفید، ترور بورژوازی به سبک آمریکائی، انگلیسی (ایرلند)، ایتالیائی (فاشیسم)، آلمانی، مجاری و غیره و یا ترور سرخ پرولتاریا. راه میانه یا راه „سومی“ نیز وجود نداشته و نمی تواند وجود داشته باشد.“ (لنین- درباره مالیات جنسی ، 1921).

دیکتاتوری اصولاً یک نقیصه است و ایکاش برای محو استثمار و آزادی واقعی انسان احتیاجی به آن وجود نداشت. اما مارکسیست ها واقع بین تر از آنند که خود را با اوها و آرزو های خوش بفریبند، آنها با پیروی از آموزش بزرگان و اندیشمندان مارکسیسم و با تجربه از انقلابات گذشته نیک می دانند که برای رسیدن به کمونیسم، برای رهایی واقعی و همیشگی انسان از قیودات اسارت آور چاره ای جز گذار از یک دیکتاتوری نیست. این نقیصه تا مادامیکه طبقات وجود دارند، مادامیکه پرولتاریا وجود دارد، و تا مادامیکه سیمای جهان تغییری اساسی نیافته است، وجود خواهد داشت. اما دیکتاتوری پرولتاریا علیرغم جنبه قهری و خونین آن و علیرغم رعب و وحشت و جبری که حاکم می کند، جنبه دیگری نیز دارد. دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری توده های رنجبران و زحمتکشان بر علیه استثمارگران، دیکتاتوری اکثریت عظیم ملت بر علیه مشت ناچیزی چپاولگر است و در این معنا با دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت و دیکتاتوری بورژوازی بر کارگران و زحمتکشان متفاوت بوده و هزاران بار از آنها دمکراتیک تر است. رعب و وحشت دیکتاتوری پرولتاریا برای توده های خلق نیست، توده های خلق خود عامل اجرای دیکتاتوری اند. و برای پرولتاریائی که تحت این دیکتاتوری صنعت و کشاورزی هنر و فرهنگ را رشد می دهد، کشور را شکوفا و مدرن می کند و جهانی نو با قدرت سرپنجه های خود می سازد و خود از آن بهره میگیرد. این دیکتاتوری خفت آور نیست بلکه افتخار آفرین است و از آن رو آشکارا آنرا اعلام می دارد و هیچ سعی و کوششی در مخفی داشتن آن انجام نمی دهد.

اما بورژوازی از آنجا که بر توده های رنج و کار دیکتاتوری می کند، از آنجا که در سایه حکومت خود دست رنج کارگران را می رباید و از آنجا که فقر و فلاکت عامه مردم را موجب شده و کارگران را بصورت گدایانی که در جستجوی کارند، درمیآوردند و... مجبور است که ماهیت حکومت خود را بپوشاند، دروغ بگوید، و آنرا دمکراسی بنامد و با تکه استخوانی که از لاشه غارت شده بسوی روشنفکر خرده بورژوازی پرتاب می کند، زبان و قلم آنها را نیز به خدمت میگیرد تا توده ها را از دیکتاتوری پرولتاریا این „غول زشت و بدهیبت“ و از سرپنجه آهنین آن برحذر دارند. ریاکارانی که بر جنایات بورژوازی و امپریالیسم که روزانه در جهان دهها هزار نفر را به انحاء گوناگون به قتل می رسانند سرپوش بگذارند ولیکن برای نابودی استثمارگران و برای نابودی جاسوسان ضد کمونیست که بر علیه تنها حکومت زحمتکشان از هیچ اقدامی نیز خود داری نکرده اند، هزاران ضجه و زاری براه انداخته اند.

هر یک روز از جنایات امپریالیسم در جهان بمراتب بیش از تمام کشتار های دوران استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست. اما بورژوازی برای منحرف کردن اذهان مردم از جنایات خویش با مستمسک خصائل سرکوب شده در زیر فشار محدودیت های دیکتاتوری پرلتری بیش از هر چیز کین تبلیغات خود را بر یک دوران تاریخی و افتخار آمیز بشریت که با ساختمان شکوهمند سوسیالیسم مزین است نشانه گرفته است و این امر نه چیزی تصادفی و نه غیره منتظره است. انقلاب مادام که چون پهلووانان افسانه ای به پیش می تازد و امیال ظالمانه و پست را به زنجیر کشیده و برای صیانت نفس خویش در دل توطئه گران و دشمنان داخلی و خارجی. شمشیر بدست رعب و وحشت می آفریند، مورد بدترین حملات و افتراءات است. مگر انقلاب کبیر فرانسه و رهبر برجسته آن „روبسپیر“ و بقول مردم آن روزگار „این مرد فساد ناپذیر“ کم مورد اتهام دشمنانه „بشر دوستان“ نازک دل بوده است؟! خویست همانگونه که ه. ج. ولز در کتاب تاریخیش متذکر شده است:

وقایعی را که همان زمان (یعنی زمان انقلاب کبیر فرانسه) در انگلستان و آمریکا و سایر کشورها روی میداد، فراموش نکنیم. قانون جنائی مخصوصاً برای دفاع از مالکیت صورتی بسیار خشن و وحشیانه داشت و مردم بنام این قانون برای تجاوز ناچیزی به دار آویخته می شدند و در بعضی از جاها شکنجه دادن هنوز بصورت رسمی معمول بود“ را بیاد داشت.

ولز می گوید:

در همان دوران „ترور“ انقلاب (منظور دوران 16 ماهه رهبری روبسپیر که 4000 هزار نفر کشته شدند) خیلی پیش از آنچه در فرانسه مردم با گیوتین اعدام شدند، در انگلستان و آمریکا اشخاص را بدار آویختند.“ (به نقل از نهر و - نگاهی به تاریخ جهان جلد 2 صفحه 737).

اما در جهان بورژوازی همواره انقلابیونند که به میز محاکمه کشیده می شوند. هزاران جنایات امپریالیسم در سراسر جهان که تاریخ رشد آن با خون مردم ترسیم شده، کشتار میلیون ها کارگر و دهقان شوروی سوسیالیستی آن روزگار و... بر قلب های نازک تر از گل! این روشنفکران اثر ندارد، گوئی که این مردم بی نام و نشان شایسته به حساب آمدن نیستند. اما برای مرگ ترسکی این ضد انقلابی مشهوری که دادگاههای خلق شوروی در مقابل هیئت منصفه و میلیون ها چشم ناظر بر آن غیباً به اعدام محکوم گردید، هزاران ضجه و زاری برپاست که نسل اندر نسل ادامه خواهد یافت!!

ضمایم به نقل از توفان ارگان مرکزی حزب کارایران

دو سند از توفان (توفان شماره 43 خرداد 1377، توفان شماره 36 آبان 1376)

از نفی استالین تا نفی مارکس

تاریخچه تکامل ضد کمونیست ها بسیار آموزنده است. آنها چه ایرانی باشند چه آلمان، انگلیسی و یا فرانسوی صرفنظر از ملیت خود ویژه گی های مشترکی دارند.

نخستین ویژه گی آنها بند بازی سیاسی است. آنها به بسیاری سازمانهای سیاسی سر می کشند، هر بار موضع صد در صدی دارند و هر بار نیز با لگد به گذشته خودشان مدعی „تکامل“ اند و بر علیه گذشته خود قیام می کنند. گروه می سازند، مرید جمع می کنند تا در مرکز نظر قرار گیرند و مانع شوند که کار مبارزه بدرستی پیش رود. آنها ناشران مشوب کردن افکارند.

دیگر انیکه این عده هیچوقت و هیچگاه اعتقادی به نظرات گذشته خود نداشته اند و در بهترین حالت، مد روز آنها را به مبارزه کشانده بوده است. آنها از همان روز نخست عامل و حامل افکار بورژوازی بوده اند و لباس کمونیسم بتن می کردند. این خرده بورژواها در دشمنی با کمونیسم همیشه از حمله به استالین آغاز می کردند و این یکی دیگر از وجوه مشترک آنهاست.

وی را در مقابل ترتسکی دلقک که هیچوقت بلشویک نبود قرار می دادند، دامن زدن به اختلافات استالین و ترتسکی دستوری بود که از بالا می آمد و اندیشمندان بورژوازی آنها را بهمه مامورین خود توصیه می کردند، حتی در ایران بخشی از ساواک شاه به این وظیفه عمل می کرد و برای پرداختنش اسناد و مدارک تهیه می دیدند تا در صفوف مبارزان تشنت ایدئولوژیک ایجاد کند. مبارزه ای علیه کمونیسم در کلیه زمینه ها. وقتی از این راه در „دفاع“ از مارکسیسم طرفی نبردند و نتوانستند با ظاهر انقلابی و در لباس ترتسکیسم نقط نظرات صحیح استالین را تحریف کنند، استالین را مقابل لنین قرار می دادند و می گفتند استالین لنینیسم را فهمیده بود. اگر لنین زنده بود چنین و چنان می کرد و کار به اینجا نمی رسید. „وصیت نامه“ لنین را بنفع خود جعل می کردند تا حربه ای از ترتسکی و لنین علیه استالین بیابند. „توفان“ از همان روز نخست تنها زبان مارکسیستها لنینیستهای ایران بود که میگفت حمله به استالین، حمله به لنینیسم و حمله به لنین، حمله به مارکسیسم و حمله به سوسیالیسم است. سوسیالیسم بدون دوران پر عظمت پیروزی های شوروی استالینی قابل تصور نیست. تاریخ بلشویسم تاریخ زندگی لنین و استالین است.

زمان سپری شد و پرده ها بکناری افتادند و از حمله به استالین و دفاع از دلقکی بنان ترتسکی و تقابل لنین با استالین سرانجام دشمنی با لنین آشکار گشت. آنها که در لباس وکیل مدافع لنین از استالین دیو ساختند، بیکباره دادستان لنین از کار درآمده و ماموریت جدیدی بعهد گرفتند. دیگر استالین در مرکز حمله نبود. این بار آنها به تائید حرف مارکسیست لنینیستها پرداختند که می گفتند استالین لنینیسم را در شوروی پیاده کرده و نماینده واقعی لنینیسم بوده است. ولی آنها که تا دیروز در دشمنی با کمونیسم این حقیقت را نفی می کردند حال با قبول آن اضافه می کنند که اساس اشتباهات در همان افکار لنین و لنینیسم است که مارکس را درست نفهمید و بصورت اراده گرایانه انقلاب را به طبقه کارگر حقه کرده است. استالین به نظر آنها بیکباره به مجری نظریات لنین بدل شده است و آنها بیکباره و مطلقاً به هوادار خاندان „رومانف ها“ تغییر شکل داده اند.

این بار مبارزه با کمونیسم در زیر لوای دفاع از مارکس علیه لنین صورت می گیرد. حال باید این ضد کمونیست های بورژوا که هیچوقت به کمونیسم ایمان نداشته اند این بار از طریق حمله به لنین و وظیفه نا پاک خود را انجام دهند. حمله به لنین و انقلاب اکتبر طبیعتاً حمایت از سلطنت تزار هاست زیرا این شوراها بمثابه اکثریت عظیم خلق روسیه اعم از کارگران، دهقانان، سربازان بودند که تحت لوای بلشویک ها، اعمال بلاواسطه دموکراسی را آزمایش می کردند و به جنگ خانمانسوز امپریالیستی جهانی خاتمه داده و قراردادهای تحمیلی و استعماری تزارها را در تمام جهان باطل اعلام نمودند، حق تعیین سرنوشت خلق ها را برسمیت شناختند و نقطه پایانی بر شیوه استعمار کهن امپریالیستی باقی گذارند. انقلاب اکتبر چهره جهان را از بنیاد تغییر داد. و این امر در زیر رهبری خردمندان حزب کمونیست بلشویک شوروی انجام پذیرفت. همان حزب لنینی- استالینی.

دشمنی ضد کمونیست ها که زمانی البسه ملی بتن کرده روزی عینک ترتسکیستی به چشم زده، روز دیگر لباسهای بی یقه مائوئی می پوشید به این جا ختم نمی شود. لاشه کائوتسکی مرتد را از زیر خاک بدر می آورند که با حمایت خلف سوسیال دموکراسی آلمان یعنی نیاکان همین آقایان „شارپینگ“، „شرودر“، „لافونتن“ و امثالهم، جان امپریالیسم آلمان را از چنگ انقلاب نجات دادند و فاجعه روی کار آمدن هیتلر را علیه بلشویسم تدارک دیدند. تئوریهای پوسیده کائوتسکی که با تحریف آشکار مارکسیسم همراه است در دو جنگ جهانی نادرستی خود را باثبات رسانید و میلیاردها توده فقیر جهان، شهیدان زنده نظام مورد توجه وی بوده اند. البته توسل به کائوتسکی که در زمان حیاتش به مارکسیسم پشت کرد و به جعل وکتمان نظریات مارکس پرداخت ظاهراً برای حمله به لنین، موجود „مناسبی“ است که به میدان آمده ولی ضد کمونیست ها و نه فقط در ایران بلکه در جهان- زیرا این حرکت همه جایی است و باید منبع واحدی داشته باشد- هدفشان مبارزه با مارکسیسم است و طولی نخواهد کشید که ناچارند اعتراف کنند که این لنین بود که نظریات مارکس و انگلس را تبلیغ کرده و در شوروی پیاده کرد. آنگاه کار حمله به مارکس و یا بی ضرر کردن وی، و یا تفسیرهای خود سرانه و ضد انقلابی نظریات وی که گویا مارکس خودش نیز مخالف انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا بوده و دولت را آنطورها نیز که می گویند طبقاتی طبقاتی نیز قبول نداشته و....

شروع می‌گردد. ما هنوز در آستانه این راه هستیم. حمله به استالین در زیر لوای حمایت از «کمونیسم واقعی» در تکامل خود به دشمنی کینه توزانه به مارکس رسیده و فرداست که این روشنفکران ضد کمونیست، پرچمهای حمایت از سرمایه داری را بدون خجالت بر دست گیرند و از مترقی بودن آن در دوران امپریالیسم صحبت کنند، بمنزله یک دست‌آورد ابدی بشری از آن یاد کرده و آنرا در بر سر هر گذر حلوا نمایند. نفی استالین، نفی لنین و نفی مارکس و سوسیالیسم است. برخی بی‌خردان هنوز نمی‌خواهند تا به آخر بنگرند و دارند سُر سُرکی و شرمگینانه به نفی لنین و بویژه به نفی مارکس و انگلس نزدیک می‌شوند. این روشنفکران مانند همه روشنفکران خرده بورژوا فکر می‌کنند که آنها اندیشمندان نکته سنج و مکشوفینی هستند که کریستف کلمب وار به کشفیات جدیدی در مارکسیسم نایل شده اند. آنچه که از دیده دهها هزار کمونیست انقلابی و دانشمندان مارکسیسم در دانشگاههای مارکسیستی جهان در دوران سوسیالیسم لنینی استالینی پنهان مانده است؟! آنها کشف کرده اند. این بی‌خبران پر مدعا غافلند که جنبش کمونیستی یکبار این بحث‌ها را پخته، تجربه کرده و در زباله دان تاریخ بگور سپرده است. این بحث‌ها تازه‌گی ندارد همان کالاهای بنگلی است که مثنی تازه بدوران رسیده جدید آنرا حمل بر تازه‌گی کرده اند. تازه‌گی این بحث‌ها فقط در برخی چهره‌های تازه‌ی مدعیان آن است. خوانندگان «توفان» و دستداران سوسیالیسم بزودی به این پیشگویی ما پی می‌برند. چون دشمنان مارکسیسم ناچاراً بر سر بحث راجع به وجود طبقات، مبارزه اجتناب‌ناپذیر آنها با یکدیگر، ماهیت طبقاتی دولت، مبارزه آشتی‌ناپذیر طبقاتی، ماهیت هر مبارزه سیاسی، کسب قهر آمیز قدرت سیاسی، دیکتاتوری پرولتاریا، ضرورت حزب طبقه کارگر، ماهیت استثمار و ارزش اضافی و... دست خود را رو کنند. سر‌اشیب سقوط بسیار تند است.

به عقل رجوع کنیم نه به انبان اتهام

در قاموس امپریالیست‌ها و نوکرانشان جان انسانها ارزشی ندارد. آنها حاضرند برای اثبات دروغهایشان از جان مردم نیز مایه بگذارند. یکی از این نمونه‌ها، کار مزدوران قلمبستی است که برای خوش آمد اربابشان و دریافت مزد بیشتر هر روز و هر شب به رقم «جنایات استالین» می‌افزایند. برای آنها چه ارزشی دارد که از بیست نفر یا بیست میلیون نفر صحبت کنند. آنجا که پای اتهام مطرح است از روش گوبلز وزیر تبلیغات نازی سود می‌جویند که می‌گفت دروغ هر چه بزرگتر امکان باورش بیشتر. ما با یکی از این نمونه‌ها در کیهان اشرف پهلوی خواهر بدکاره شاه در لندن روبرو هستیم. البته این نویسنده لندنی اولین کسی نیست که به این دروغ‌ها دامن می‌زند، سراپای نشریات بدون سانسور بورژوازی مملو از این اکاذیب است. ولی ستونهای محدود «توفان» اجازه نمی‌دهد که ما بخش بسیاری از این نقل قولها را یاد کنیم. لذا فقط بذکر دو نمونه بسنده می‌کنیم. حال به نقل قول توجه کنید:

«ممکن نبود هنرمندی قلم بر کاغذ، قلم مو بر بوم یا انگشت بر شصتی پیانو بگذارد و آن هیولای فرهنگی پاسدار «رنالیسم سوسیالیستی» را در برابر نبیند. هر کس که، به هر سببی، خلاف رای «پاپ فرهنگی» اثری می‌آفرید، ناگزیر می‌شد طلب استعفار کند و اگر بخت با وی یار بود، توبه اش پذیرفته، و گرنه در شمار آن بیست میلیونی در می‌آمد که در متن تصفیه‌های استالینی از قلم آمار جمعیت افتادند. «(تکیه از «توفان»)- نقل از کیهان لندنی شماره 672 مورخ 12 شهریور 1376. نویسنده‌ای در یکی دیگر از نشریات خارج از کشور تحت عنوان «افسانه خدعه آمیز تهاجم فرهنگی غرب» در اتهام به استالین می‌آورد:

«استالین بی‌خداست و در اندیشه‌ی پرداخت یک «جامعه بی‌طبقات و مرفه حتی معنوی»... می‌بینیم که همه ظاهراً در راه تعالی «مردم» گام برمی‌دارند... و برای تحقق همین سربلندی است که آن یک، ظرف کمتر از بیست سال، 20 میلیون انسان را «بجرم» پای بندی به نظام طبقاتی سر به نیست می‌کند.» (نشریه نمره مورخ شهریور ماه 1376)

ولی حقیقت کدام است و چرا مردم شوروی استالین کبیر را علیرغم اتهامات اربابان کیهان لندنی که خود چیزی نیستند، می‌پرستیدند و می‌پرستند و در هر تظاهرات و نمایشی با عکس وی ظاهر می‌گردند؟ آیا مردم شوروی در اشتباه بسر می‌برند و از قتل عام بیست میلیون مردم شوروی توسط استالین بی‌خبرند؟ مگر بیست میلیون نفر انسان رقم کمی است که بشود آنرا پنهان کرد؟ مگر این بیست میلیون، نباید حداقل شصت میلیون خویشاوند داشته باشند؟ پس چرا ملت شوروی «فراموشکار» شده است؟ پس چرا مردم ایران جنایات چند ده هزار نفری خاندان پهلوی را فراموش نمی‌کنند و جنایات چند صد هزار نفری آخوندها را نیز فراموش نخواهند کرد؟ حقیقتاً چه سری در کار است و چه معمائی ناگشوده مانده است؟ و یا شاید اینکه تبلیغات گوش خراش و چندان آور امپریالیست‌ها و جیره و مواجب گیران آنها هنوز باندازه کافی از برائی و دروغبارانی برخوردار نیست؟

ما نه به اسناد حزب کمونیست استالینی شوروی دست داریم و نه به منابع جاسوسی امپریالیستی، ما نه همدست رویزونیستها هستیم که هر روز برای توجیه گذار شوروی به سرمایه داری واقعاً موجود، سندی جعلی علیه استالین منتشر کنند و نه همدست بورژواها و دشمنان سوسیالیسم که با نشر اکاذیب کینه حیوانی و خبث طینت طبقاتی شان را با حمله به استالین به نمایش بگذارند، ولی ما کمونیستیم، ما صابون جعلیات و دروغ‌های امپریالیست‌ها و نوکرانشان را از زمان مارکس به تن مان حس کرده ایم، همانطور که به تن همه انقلابیون تاریخ جهان، صابون متعفن ارتجاع سیاه خورده است. ما با خرد خود می‌اندیشیم، ما تلاشگریم و تلاش می‌کنیم از لابلای کوهی از لجن و اتهام با روش علمی واقعیات را یافته و جعلیات دشمنان را برملا کنیم. ما عقل سلیم را به دوری می‌خوانیم.

در جنگ جهانی اول که از 1914 تا 1918 طول کشید، 65 میلیون سرباز شرکت داشتند. در طی چهار سال، بی وقفه به کشتار یکدیگر مشغول شدند و حتی برای قتل عام حریف به گاز سمی متوسل گشتند و سرانجام پس از هشت سال که ملل اروپا با ارتشهای منظمی به جان هم افتادند، «تنها» قادر شدند 8/5 میلیون نفر را قربانی مطامع آزمندانه خود کنند. این جنگ فجیع امپریالیستی 21 میلیون مجروح از خود به جای گذارد. ولی هیچ بورژوائی حاضر نیست رهبران کشور خود را که فقط برای بهره کشی از انسان و کسب سود حداکثر و به اسارت کشیدن بشر به چنین جنایت غیر قابل انکاری دست زده است محکوم کند و وی را در کنار جنایتکاران جنگی نظیر هیتلر بنشانند. مگر جنگ امپریالیستی جنایت نیست؟ مگر نباید از کشتار میلیونی توسط لیبرال های اروپائی سخن گفت؟

جنگ جهانی دوم از سال 1939 تا 1945 بمدت شش سال طول کشید. و از جنگ جهانی اول مهیب تر بود. صحنه سازان آن همان دموکرات لیبرال های اروپا- آمریکائی بودند. در این جنگ کوره های آدم سوزی امپریالیست ها به کار افتاد و با ماشین آدمکشی که روز و شب در کار بود و با نقشه و کارشناس و تکنیک مدرن آدم می کشت، شش میلیون یهودی را در بازداشتگاهها و یا کوره های آدم سوزی کشتند، آمریکائی ها با بمب اتمی به جان ژاپنی ها افتادند و هیروشیما و ناگازاکی را، حتی پس از آمادگی ژاپن به تسلیم، به خاکستر بدل کرده صدها هزار انسان بی دفاع و پر امید را نابود کردند. ولی هیچ بورژوائی حاضر نیست رهبران آدمکش بورژواهای اروپائی و آمریکائی را بخاطر این جنایات دهشتناک محکوم کند. محکومیت هیتلر که جنگ را باعث نیز برای خالی نبودن عریضه است. ارتش های چند میلیونی، آلمان، اتریش، مجارستان، رومانی، چک، بلغارستان و... به شوروی حمله کرده و پشت سر خود زمین سوخته باقی می گذارند و هر جنبنده ای را می کشتند. آلمانی های امپریالیست در عرض چهار سال 20 میلیون نفر (به اساس آمار دقیقتری 25 میلیون نفر-توفان) را در شوروی با تانک و توپ و هواپیما، «اس اس» و «اس آ» و «گشتاپو» و «وهرماخت» (ارتش آلمان-توفان) از دم تیغ بیدریغ نژاد پرستی گذراندند. در این جنگ 110 میلیون سرباز شرکت داشتند که بجان هم افتاده و متقابلاً همدیگر را در می کردند. 27 میلیون قربانی شدند، 25 میلیون افراد غیر نظامی کشته شدند که شش میلیون آن یهودی بودند. شوروی بیست میلیون کشته داد. برای تولید وسایل نظامی که برای چنین کشتاری لازم بود صنایع کشورهای امپریالیستی سال ها و با تمام ظرفیت و بطور شبانه روزی تولید می کردند، صدها اسیر را به بیگاری گرفته بودند، میلیاردها گلوله ی تفنگ و طپانچه و توپ و خمپاره و بمب تهیه کردند و بر سر یکدیگر ریختند. در الجزایر و ویتنام که سال ها بر علیه سلطه فرانسه و آمریکا جنگیدند و آمریکائی ها حتی بمب شیمیائی ناپالم بر خلاف تمام موازین بین المللی بکار بردند، در هر کدام در طی سال ها جنگ «تنها» یک میلیون نفر به قتل رسید.

همین جنگ ایران و عراق را در نظر بگیریم که هشت سال آزرگار طول کشید. در این مدت عراقی ها شهر های ایران را موشک باران کردند، در جبهه های جنگ گاز شیمیائی استفاده نمودند که صدای هیچ لیبرالی در دنیا درنیامد و تازه رژیم جمهوری اسلامی با توزیع کلید بهشت و ادعای سرقتی آن جوانان را دسته دسته بروی مین می فرستاد تا با کشتار موج انسانی سنگر های عراقی ها را اشغال کند. هشت سال جنگ خانمانسوز و پر قربانی یک میلیون کشته به جای گذاشت که معلوم نیست بتوانند در بهشت حتی با توصیه نامه خمینی یک خانه اجاره ای نیز پیدا کنند.

حال چگونه است که استالین یک تنه و یا حتی چند تنه و با تکیه بر حزب کمونیست بلشویک قادر شده در عرض مدت دبیر کلی آنهم در زمان تدارک و سپس جنگ جهانی دوم و دوران سازندگی شوروی بیست میلیون نفر را بکشد و بقولی تصفیه کند؟! خوب این تعداد را سبک سنگین کنید، بیست میلیون نفر! طبیعی است که برای کشتن بیست میلیون نفر باید حداقل چند میلیون نفر از آنها حفاظت کرده و سپس کلکشان را بکنند. یعنی در شوروی مردم و رهبران آن کار دیگری نداشتند جز اینکه همدیگر را طوری بکشند که حتی همه امپریالیست ها باتفاق در طی دو جنگ جهانی با تسلیحات مدرن و سرسام آور خود، با صدها میلیون سرباز خود، قادر نشدند به حد کشتار آنها برسند!؟

برای کشتن بیست میلیون نفر با محاسبه تیر خلاص حداقل به سه گلوله نیاز است که شصت میلیون فشنگ را ضروری می سازد. اگر برای تیرباران و دفن هر کدام یک ساعت در نظر بگیریم با رقم بیست میلیون ساعت که معادل 2283 سال است روبرو می شویم، حتی اگر تصور کنیم که قربانیان استالین را با بولدزر دفن کرده باشند و هر ساعت هزار نفر را بخاک سپرده باشند باز با رقم عجیب 2/28 سال روبرو هستیم. توجه کنید عده ای باید 24 ساعت بدون تنفس و هر ساعت هزار نفر را دفن کنند. اما برای دفن هزار نفر در هر ساعت و آنهم در سه شیفت به چند ده هزار آدم نیاز هست که کاری جز تدفین مقتولین در عرض این چند سال نداشته باشند. آنها باید سرزمینی را به وسعت حداقل بیست میلیون مترمربع کنده و خاکبرداری کرده باشند. حال معلوم نیست که دستگاههای امنیتی شرق و غرب چرا پس از گذشت 80 سال از انقلاب اکتبر قادر نشده اند این قبور دستجمعی را پیدا کنند و ادعاهای خود را مستند سازند. آنها که در لهستان گور افسران لهستانی را که بدست نازی ها قتل عام شدند پیدا کرده و آنرا به دروغ به شوروی ها نسبت می دهند، چرا قادر نیستند با دستگیری نوکرشان «پلنتسین» این گورهای میلیونی را پیدا کنند؟

حال فرض کنیم که برای تولید ده هزار گلوله به یک روز زمان نیاز باشد. برای قتل عام بیست میلیون نفر به 6000 روز تولید گلوله بازا هر نفر سه گلوله نیاز خواهد بود. ناگفته پیداست که این رقم معادل کار خستگی ناپذیر چند سال است. یاآنکه باید فرض را بر این بگذاریم که صنایع نوپای شوروی بجای تدارک جنگ علیه نازیسم و فاشیسم سال ها در کار تولید فشنگ برای قتل عام مردم شوروی بوده است. ما از طول عمر سلاحها که با این همه شلیک گلوله فرسوده شده و باید تعویض شوند سخن نمی گوئیم. برای کشتار بیست میلیون نفر باید کارخانه های تسلیحاتی برپا داشت، صنایع بولدزر سازی را براه انداخت، میلیونها تن مواد سوخت مصرف کرد، صدها هزار انسان را سال ها در صنایع آدمکشی به کار گرفت تا افسانه کشتار بیست میلیون نفر درست از کار درآید. حال به بیست میلیون «جنایات استالین» بیست الی بیست و پنج میلیون جنایات هیتلر را در زمان جنگ

جهانی دوم در شوروی نیز اضافه کنید خواهید دید که شوروی 40 تا 45 میلیون انسان خود را از دست داده است. این مقدار در آن تاریخ یک چهارم جمعیت شوروی و دو برابر و نیم جمعیت آنروز ایران است. کشوری که در عرض سی سال یک چهارم جمعیت خود را بدون محاسبه کشتار گارد سفیدها و جنگ اول جهانی از دست بدهد چگونه می تواند پوزه فاشیسم را به خاک بمالد و بشریت را از دست عفريت نژاد پرستان امپریالیسم رها سازد و به ترقیات و تولیدی عظیم دست پیدا کند که به یکی از قدرت های اقتصادی، سیاسی و نظامی بزرگ جهان بدل شود؟ با کدام نیروی فعال؟

چطور ممکن است که 45 میلیون سر به نیست شوند و مردم شوروی آنها از چشم استالین نبینند و حاضر باشند بیاد وی به خیابانها بریزند و جگر کیهان لندنی و سایر جیره مواجب بگیران بورژوا را بسوزانند؟

این محاسبات ساده نشان می دهد که دشمنان کمونیسم از هیچ دروغ و دغلی برای بدنام کردن کمونیسم دریغ نمی کنند. مبارزه ایدئولوژیک آنها علیه سوسیالیسم همواره ادامه داشته و خواهد داشت. کمونیست ها باید چشمان خود را بر این تحریکات و اتهامات بگشایند و دستان کثیف دشمنان محیل طبقه کارگر را بشناسند. حال اگر شما تصور میکنید که این دروغپردازان زین پس از اکاذیب خود دست بر می دارند در اشتباهید زیرا هدف آنها هیچگاه کشف حقیقت نبوده و نیست که حال با خجالت از دروغپراکنی دست بردارند، بلکه توسعه افترا و مشوب کردن افکار بوده است.

„چپ دموکرات“ یکی از قربانیان این مبارزه شدید ایدئولوژیک امپریالیست ها و نوکرانش است و این مبارزه ادامه دارد تا روزی که سوسیالیسم بطور قطعی پیروز شود. آنروز است که پرونده جنایات امپریالیست ها که سر به میلیارد ها خواهد زد از پرده بیرون می افتد و ما از رفتن باین راه که امپریالیست ها و نوکران نقابدارشان را افشاء کنیم خسته نمی گردیم و دین خود را به طبقه کارگر اعطاء خواهیم کرد.

پایان